

جلد اول  
رسالة





توبی و بهار  
نصف













رسد سفید شود و از بوی او بر اغیث و حیات و غیر آن بکنیزند و اگر با چیزی از امهات باشد  
 با سم دراز نوش فصل او قوی تر باشد و اگر بر درخت ترنج بخورد کند ترنج از درخت بقیه  
**قیر** منبع او در کوه باشد و از منابع آب بر آید و آب چون آمیخته بود نرم باشد و چون  
 از آب جدا شود هوای سرد بوی رسد سخت شود و شیخ الرئیس گوید قیر خازیر را نفع هد  
 و قیر با بدن طلا کنند زایل کند و ضماد آن بر نفوس کنند نافع بود و بسمال صدف نیز  
 سودمند بود **نقطه** در منابع آب بود و بر سر آب آید نوعی از وسیاه بود و نوعی سفید و  
 او آنست که نافع بود از برای اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض و فالج عین و آب که از  
 دیده فرو آید و العیاذ بالله اگر نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود و اگر طلا کنند از  
 بهر لیسع هوام نافع بود و در نقطه قوتیست که آتش را بر باید و باشد که بحرکت افروخته شود  
 بی آتش **مومیایی** تولد او چون قیر بود الا آنست که مومیایی عزیز باشد و معدن او نیز  
 وصلت و معدن او فارس از بهر خلق و کسر و ضرب و نقطه و فالج نافع بود اگر بخورد و اگر  
 طلا کنند نافع بود و از بهر شقیقه و از بهر صداع و صرع و دوار خوب باشد و اگر او را از  
 جهت صرع بآب مرزنجوش در پیینی کنند نافع بود و از بهر حناق و خفقان نافع باشد  
**عنبر** در تولد او اقوالست بعضی گویند که او طل است در بحر یا جاری افتد آنکه از سبب  
 اجار مترشح میشود و منعقد باشد و آن در موضع مخصوص افتد در وقتی معلوم و بعضی  
 گویند که آن لوث حیوانیست اما هیچ شک نیست در آن که تولد آن از بحر باشد و بحر  
 بساحل اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر زنج پیاده بیندازد عظیم چند تلی و  
 بیشتر از آنکه دیده میشود چند آنکه سر و دم او باشد که سمک عظیم از و بخورد هلاک شود  
 چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع میگرداند یا نیکو بود از وی بوی  
 دوش می آید و آنرا تجار شناسد و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را نیز کند و ضعیف  
 قلب را بیل کند و حواس را نیز کند و در **نوع الثانی و الثانی**  
 نبات متوسطت میان معادن و حیوان یعنی که خارج است از جمادی صرف که در  
 معادن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و این حس و حرکت اما حیوان و در مشاکست در  
 بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاویه و ناصیه و مولد و بصورت









نشاندن قدری ربک در مغز او کند و کرد او قدری چوب بکار در درختی از آن حاصل آید  
بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن و اخوش بکند و رایج کوبه را دور کند و  
اصول بوی را قوی کند اگر مرها او را همچون توتیا بکار انداخته حاصل آید و کلف و بهن  
زایل کند و از بهر غرض ریتا نافع بود و ثمرة او اگر شراب بخورند از بهر لدغ عقب نیکو بود بر  
زاد اگر بد و مضطرب کنند یاد و دکنند در دندانهای که افتاده باشد بیم هلاک بود **ترنج**  
درخت او در بلاد کوسیر یکی روید و صاحب الفلاحه گوید رماد ورق کدو نیز درخت



ترنج بکستراند آنال ثمرة درخت ترنج بسیار بود و میج از آن نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف  
باشد او را بوقی بقطان بچوشانند او را قوی کند و ورق او را اگر بخایند بوی دهن را  
خوش کند و بوی سیر و تیر آن زایل کند بلیناس گوید در کتاب خواص دیدم که گفته اند اگر  
کسی ورق ترنج را بسایند و نوزجین کنند هر که دهند او را دوست دارد و از عجایب ثمرات  
ترنج آنست که خنک گویند که یکی از ملوک فارس بعضی از حکما را محبوس کرد و فرمود که هر روز  
ایشان را هر یک یکمان دهند و یک کونه ادام از هر چه خواهند چون با او گفتند ترنج اختیار  
کردند از ایشان پرسیدند که گفتند زیرا که پوست او میگوشت و شحم او فوکه است و حمض  
او ادام است و جب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت بماند  
بسیار از یک بپندای که هر ساله بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان شجی

نهند مدت بسیار بماند اما اگر قشر او بر دهن کوبند بوی دهن را خوش کند صاحب الفلاحه  
گوید که صاحب فالج را نافع بود از بهر برص و عصاره پوست او نافع بود از بهر لسع افالنج  
بیاماسد و قشر او ضماد کنند و رماد او نافع بود از بهر برص و قوبا شیخ رئیس گوید پوست  
ترنج را در شبات نهند سوس در آن نیفتد و رایجه او فساد هوا و و بار نافع بود حمض  
او چیتم را روشن کند اگر در چیتم کشند کلف را زایل کند اگر طلا سازند عصاره او را  
اگر در مدام کنند سیاهی از وی نرود و اگر بر لدغ عقب نهند در حال درد ساکن شود  
همچنین مازک زید را سود دارد و اگر با جلاب شربت کنند یا ضماد سازند یا آنرا در کیه  
کنند و بوی از وی چپ زنان بندند میج بار نگیرد و مدام که او بالا باشد **اجاص** صفا



الفلاحه گوید که درخت  
او بمراره کا و پندایند  
میج کم درو نیفتد و  
ثمرة او حرارت دل و  
جگر بنشانند و اگر کسی خوا  
د درخت اجاص بماند شوی  
سازند و اجاص در آنجا

کنند و عصیر در آنجا ریزند چندانکه بر سر او بایستد و او را بکل بکند و اجاص در آنجا مدتی  
در آن بماند و الله اعلم **آرد درخت** درختی بزرگست و از آن بسیار باشد و آنجا





اور اطامک گویند و او را ثمره باشد چون بنق و اگر ثمره او چهار یا پنج دره هلاک شود و عصا  
 او قتل را هلاک کند و اگر طلا کنند مویرا دراز کند شیخ رئیس گوید اگر عصاره او را با آب  
 بپاشند ضرر رسم را دفع کند و قولنج را بکشد شیخ رئیس گوید که از احتیاض باید کردن  
 باشد که هلاک کند و خوردن او را اگرانی عظیم باز بدید آید و الله اعلم **ام غبلا** از انجا  
 بادیه است درختی بسیار خار است و شیخ رئیس گوید اصول او را نیک گویند و او را بخور  
 کنند خوش بوی شود و رایحه آهک را زایل کند **بان** درختی مشهور است حبث او از نخود  
 بزرگتر بود و سفید رنگ باشد و خوش بوی شود و مغز او چرب بود و شیخ رئیس گوید  
 که نافع بود از بهر هر و کلف و جھق و آثار فوج و ثالیل زایل کند چون بدان مضطرب  
**بطم** درختی کوهیت و اگر ثمره او طلا سازند از بهر چرب و قویار زایل کند و ثمره او تباک  
 حبه الخضرا گویند و در شهوت بفرزاید و روغن او فالج و لغوه را سود دارد **بلسان**



درختی است در بلاد مصر بموضع که آنرا عین الشمر گویند و بزرگ و رایحه او بداب ماند  
 و بسفیدی زند و در همه عالم هیچ جانیت الا بمصر و سقی این درخت در جاهیت که عیبی  
 علیه السلام در آن چاه غسل کرده است اگر این درخت را آب در غم این چاه بود بلسان  
 روغن حاصل نباید جز حبث او و شیخ رئیس گوید چون او را از بهر هر و ذات الحجب نافع  
 بود از بهر عرق الشا و صرع و غیره و گوید که حبث او و چوب او از بهر هر طوبات ارجام و عقم  
 الشا و زهر افامی و جمله سموم نافع بود و روغن او چون بر شمع طالع کند و ساق این درخت  
 باهن مجروح کنند و شیشه بر آنجا اندازند از آنجا مذاق بیرون آید و در آن شیشه جمع  
 بمصرانی باشد که آنرا داند بوختن و هیچکس را نیاورد الا فرزندان خود را

ازان مذاوت طبع کنند و ازان روغن سفید حاصل آید بر شکل کره و ازین روغن دنیا  
 عزیز تر روغن نیست شیخ رئیس گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد و چنین مرده  
 بیرون آورد و شیره را بپزند و عسر البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر جمله  
 سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استخوانهای خورده شده را با صلاح آورد **بلوط** در



مشهور است و کوهیت گویند که یکال بلوط بار آورد و یکال عصف کر این سخن راست  
 مثل حیوانی بود که یکال نریشد و یکال ماده چون خرگوش و زغن و کفتار و چنین گویند  
 که اگر ورق او را بر ما اندازی نتواند رفتن و ثمره او نافع بود از بهر هر دسم و زهر سهام  
 اگر ماده او در سوراخ موشان ریزند تمام بمیرند **تقاح** صاحب الفلاحه گوید که اگر درخت



سیب را وقت عصر چیزی از عنصر کر بردارد و بکارند تقاح او را هیچ کرم نیفتد و اگر درخت



اورج مردم و جزیر بجای بمطابق برند سیب و سرخ باشد چون ورق او شیخ رئیس گوید  
 عصاره ورق او نافع بود از بهر هم زهرها و شکوفه و او دماغ را قوی کند تقوی عظیم یابد  
 رضی الله عنه گوید در سبب چند امر عجیب است صفره در پی و حمزه دهنی و بیاض مضمی و چشم  
 از حسن و شکل و لون و لذت یابد و دماغ از بهر او ناخوش باشد و شاعر گوید قال جالینوس  
**شعر** کل فی تفاح فکیر و عجیب هی و روح الروح من جوهر و لها شوق الیه و الظن  
 و ذوالقلب یفنی ضعفه و یحیی الحریب عنه و الکعب شیخ رئیس گوید بر خوردن سیب مدا  
 نمودن و جمع اعصاب آورد و غیر او گوید عصاره تفاح اگر بر قفسه طلا کنند و جمع زایل گردد  
 خوردن تفاح ضعف دل را نایل کند و تفاح ناچخته نافع بود از بهر هم زهرها خاصه از بهر  
 عقرب و اگر سب را بر ورق انجیر پیچید در زیر گل کند مدتی دراز بماند و اگر در میان  
 رمان نهند در بماند لون و طعمش زیاده شود **تنویر** درختی بر کست منایب او در  
 روست شیخ رئیس گوید که فطران از آن گیرند اگر آن را در جراحات نازده استعمال کنند  
 از فساد آن منع کنند و اگر چوب او را در سر که اندازند نافع بود از بهر در دندان و صمغ او  
 نافع بود از بهر سفال و زفت که از درخت او روان شود بیاض از چشم زایل کند و دغات



زفت اهداب را نیکو کند و اگر باشد بر ویاند و مقوی بصر باشد و ازین جمله را شیخ رئیس  
 گوید **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از وی پیدا شود شیخ رئیس  
 گوید اگر ورق توت حلوه و ورق کم ورق انجیر سیاه باب باران بپزند از بهر خضاب و

بغایت نیکو بود و اگر عصاره و ورق توت خامس بنشانند و بدان مضمضه کنند از بهر درد



دندان نافع بود و اگر توت سیاه بر لدع عقرب نهند ساکن شود و اگر توت را با ترنجبین  
 بخورند بدن را از حب القرم پاک کند و الله اعلم **تین** صاحب الفلاح گوید چو درخت  
 انجیر خواهی نشانند اگر در آب نمک اندازی زمانی که شود آنکه در زیر سر کین کا و کنی و روز  
 دیگر بنشانی طعم انجیر بغایت خوب بود و اگر در زیر درخت انجیر خرچگی برادنی کنی باندک



ملح و سوس سما بخوانی و ثمره او نگاه داری چنانکه از وی میج نیفتند و بغایت شیرین بود و  
 شیخ رئیس گوید اگر دغان چوب انجیر بر موضع لسع حکاتی زهر نهند از آنجا نهدنی نکند



و قضبان درخت انجیر را اگر در دیک اندازند گوشت را زود مضر کند صاحب الفلاح گوید  
 اگر خاک چوب انجیر درستانی بپراکند که کرم آنجا افتاده باشد جمله هلاک شوند ورق  
 او چون تازه بود با انجیر خام در عصاره سک دیوانه فیهند نافع بود و عصاره ورق انجیر  
 آثار و شمع را ببرد ابن عباس رضی الله عنه گوید که باری تعالی بر تین سو کند یاد کرده است  
 ازان قبل که او شبیه میوه بهشت است زیرا که بر قدر لغایت و درو هیچ نوا و عجم نیست و غیر  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از زمان که انجیر پیش ما حاضر بود لَوْ قُلْتُ اَنْ ثَمَرَهُ اَنْزَلْتُ مِنَ  
 الْجَنَّةِ لَقُلْتُ هَذَا كَلْوَهَا قَاتِلًا يَقْطَعُ الْبَوَاسِرَ وَيَنْفَعُ مِنَ النَّفُوسِ شیخ الرئیس گوید  
 که انجیر خام را ضام سازند تا لیل و اجبال به قلع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر  
 فربن آورد و رنگ روی نیکو کند و ازان قمل بکشد و رطب و یابس او نافع بود از بک  
 دفع صرع و دهن انجیر اگر بر نهند عمل الجون کنند و اگر بر مل طلا کنند ببرد و اگر بر ثول و چکا  
 او را قلع کند و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود و اگر شیر انجیر بر لسع عقر  
 نشانند و جع بنشانند و محمد زکریا گوید دغان انجیر دفع پشه و جرح و مانند آن کند و الله  
 اعلم **خبر** درختی عظیم است و او بد درخت انجیر ماند و ورق او چون ورق توت  
 باشد و در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آورد و ثمره او از شاخها بیرون نیاید چنانکه دیگر  
 درختها بلکه ثمره او از ساق درست بیرون آید و عصاره ورق او را اگر طلا سازند  
 بار بر و شمش آثار آن نایل کند و اگر بر خنازیل طلا کنند جل کنند او را و ثمره او و جراحات  
 الشیام دهد تا او را بچخته کند و از بهر کزین جانوران نافع بود **جود** از درختها بیت



که در بلاد سرد سیر بود صاحب الفلاح گوید اگر خواهند که پوست جوز سست بود چنانکه  
 بدست خورد شود جوزی را در بول کوفتی اندازند که بالغ نبود آنگاه او را بکارند و خاکستر  
 بروی افشانند که او چون بار آورد جوز را بدست خورد شود و اگر مغز جوز بایند چنانکه  
 هیچ از وساق نمانده باشد او را با باغی یا خرقة باورقی بچد و بکار د ازین شجره حاصل  
 شود که قشر او چون کاغذ بود صاحب الفلاح گوید که اگر درخت جوز را بقتی وصل کنند  
 ازان ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنند و در دیک اندازند که دود در وقت  
 بود جمله تن او بخورد و آن را بچه کوبه از نو زایل شود و اگر این جوز را در زیت اندازند  
 هیچ متغیر نشود و مدتی مدید بماند و اگر عصاره دیوانه را بدین جوز ضام کنند نافع بود  
 شیخ الرئیس گوید اگر جوز رطب را ضام سازی و بر آثار ضربه آن آثار را زایل کند اگر پوست  
 جوز را بسوزانند رماد او قروح را خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزانند و بر روی  
 مالند سیاه کند **خبر** درختی بزرگست چوب او را خا و لجنان گویند شیخ الرئیس گوید  
 خرد او را از بهر دفع قریح نافع بود و در شهوت بیه بیفزاید و بوی دهن را خوش کند  
**خروج** او را بپارسی بید انجیر گویند چون حب او در خلاف خشک شود بیشکافد و از لجنان



بجهد و بمقدار بالای نیره باشد که در هوا رود و آن حب نافع بود از بهر دفع قریح و  
 فالج و لغوه مقدار مالول او باید که ده حبه پیش نبود بلیناس گوید در کتاب خواص  
 که اگر سرخوس و بروغن خروع چرب کنند بانک نکند و از برای بعضی دردها بسیار نافع



بود و آنکه اعلم **حلاف** بسیاری اورا باید که پدید خوب او در غایت سبکی باشد و از برای این  
معنی اورا چون سازند ورق او همچون خنجر بود اگر کسی مراد کرم زده باشد در فواید او  
ورق بید بکشد تا نافع بود و از مراد او بعضی و مراد ورق او بر ثایل طلا کنند زایل شود  
و نماله را ببرد و همچنین اگر قفاح او را بجوشانند بوی او دماغ را قوی کند و آب او را غرق  
بید خوانند دماغ را قوی گرداند و صداع پسندین ساله را ببرد و از برای خاصتهای دیگر



بسیار نافع و سودمند بود **خوخ** صاحب الفلاح گوید اگر درخت خوخ به بینی بغایت سرخ  
باشد چون استه او بخود کشی شکافته شود و اگر خواهی قدری زنجفر در آنجا نهد و استه  
او از تخم پاک نکند و بگذارد از جمله جوانب بروی تخم باشد که ثمره او بغایت سرخ باشد  
و اگر در باطن استه بر کارد نقشی یا کتابتی کنند چون ثمره آورد آن نقش بر هر یکی از آن  
ثمرات باشد و اگر درخت شفا را خواهد یافتند حشوی که در میان او بود او را المور  
خوانند اگر او را از آن بیرون کنند چنانکه عنوان او بنیاد نیاید چون ثمره آورد ثمره او را  
هیچ استخوان نبود اگر بوری او طلا کنند راحه او نوره و زایل کند و ثمره او در شهوات  
بفزیاید خصوص کسی را که کم مزاج بود و اگر بصره شفا او طلا کنند قبل که در بدن  
آدمی تولد کرده باشد هلاک شود و از شیسفان درختی عظیم است و بر و شوك بسیار  
بود و اگر خوب او را در آب اندازند که در آن آب تمام بود جمله بر آن جمع شوند و اگر از او  
فتیله سازند و در بینی نهند تنق بینی را دفع کند و اگر او را بطبخ بزنند یا مضمه کنند  
دندان از آفات نگاه دارد و از جگر دفع عسر البول نافع بود و اگر در آن او را بخود بر گیرد

چنین مرجه را بیرون آورد **دودان** او را درخت بق کند و درختی بزرگست و ثمره او **شکل**  
رمان بود لیکن محو باشد و در اندرون او مذاوقی باشد آن مذاوت بق شود و  
آن ثمره بشکافد و از آنجا بیرون آید و ازین درخت قبی ارتفاع او دیدیم بشکستیم **دودان**



او شخی بود و بر آن تخم بزی همچون بزر ریحان بود و عددی بسیار و آن بزر اصل بق  
چیزی را جان در آمده بود و بی جنبید و چیزی هنوز جان نداشت و چیزی بر آمده بود  
که ورق او چون بقول بتوان خورد و اگر تر بود جراحات را الصاق کند و اگر بدان ضاد  
سازند استخوان شکسته است شده را قوت دهد شیخ الرئیس گوید اگر افتاع بروی  
کنند روی را جلا دهد و قشر او را اگر در رطب طلا کنند و با سرکه کنند بسیار نافع  
زایل کند و اگر جراحات نهند با صلاح آید و نافع بود **دلب** بزاری او را چنار گویند





و چنان از درختهای عظیم و رفیع است و بسیار بماند ورق او را خفا از دیگران و بعضی  
 طیور نیز و برک چنان را در آشپزخانه فهند تا خفا کرد آن آشپزخانه و شیخ الرئیس گوید  
 برک چنان خفا را هلاک کند و اگر قشر چنان را بجوشانند نافع بود از بهر عضو سوخته و  
 اسنان و جمیع دردها نافع باشد **دهمت** او را شجر الفار گویند ورق او چون ورق  
 دهمت بزرگتر باشد از درختهای کوهی و ثمره او سرخ باشد و جفت او بر شکل فندق <sup>طی</sup>  
 بود و پوست او سیاه بود و صاحب الفلاح گوید اگر شاخ از درخت دهمت در موضعی  
 بود هر آفت که حادث باشد جمل <sup>ان</sup> شاخ رود و غیر آن شاخ جمله سلامت باشد از آفات  
 و ورق او نافع بود از بهر فالج لقوه و قولنج و اگر ورق دهمت را با جویامینند متدی <sup>تد</sup>  
 بماند و فاسد نشود و اگر جفت او طلا سازند و بشرباب بیامیزند بهق را زایل کند و اگر  
 او را محن کنند و تن را بدان بماند هیچ مکن نزد او نزود و اگر بآن نبود صالح باشد  
 از برای لسع زنبور و غل و هوام و تریاق جمله زهرها بود و روغن او صدام و طین را زایل  
 کند **درخت رمان** از درختهای پست که در کمر سیر بود اگر در سرد سیر بستانی یا نزوید یا قوی



نشود صاحب الفلاح گوید اگر در وقت نشاندن درخت انار قدری عسل بر روی ریزند  
 ثمر او شیرین بود و اگر سرکه بر روی ریزند ترش بود و اگر خواهند که از ثمره او هیچ نماند  
 نشود و جمله با صلاح آید چنانکه هیچ از و نیفتد و اگر بسیاری سازند از آن ریزند  
 ساق فهند و گویند که همین عمل شود و اگر صورت عرقی سازند از آن ریزند و بر شاخهای او  
 نهند همین ضرر کند و رمان او شکاف نه نشود اگر خواهند که در رمان شحم نباشد قصب

8  
 او را از آن وقت که خواهند نشاند و چوب او پاک کند از آن خار که در میان او باشد آنکه با  
 همدیگر فهند و چون درخت بینند ثمره او را هیچ عجم نبود و اگر خواهند که دانه او سرخ بود  
 حمام را در آب کنند چنانکه عروق او باز بیدار آید آنکه عرق را بر جمیع خنایز بیندایند و  
 او بشمارند جمله نارهای او بدان عدد بود و اگر قلع رمان را بکینند و دانه او بشمارند اگر  
 فرد بود عدد حساب رمان فرد بود و اگر زوج باشد عدد حساب رمان زوج بود و چوب او  
 بیشتر هوام از رایحه او بگریزند و از برای این معنی بعضی طيور چوب رمان را در آشپزخانه خود  
 خود فهند تا هوام و حشرات که در غشی او نگرند <sup>نکند</sup> و اگر رئیس گوید قصبان و درخت رمان  
 خاصیتی عجیب دارند و از بهر دفع هوام نافع بود و محمد زکریا گوید که دخان چوب انار  
 دفع حیات کند و ثمر او دفع جمله هوام و حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام  
 گوید اذا کلمتم الزمانه فکلوها شحمها فانها دماغ للعدوه و ما من حبه لقوم منھا فی  
جوف الرجل الا نایت فیہ و آخرت الشیطان الوسوسه اربعین یوما و صاحب الفلاح  
 گوید اگر خواهند که رمان مدتی بماند که او را بدست از درخت بگیرند چنانکه هیچ جراحت  
 بدو نرسد طرف اول او را در زیت زرد و زیت باید که سخن بود آنکه او را در آب  
 که خنک بود بیاورند مدتی طویل بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را در درخت بگذارند  
 در چیزی بچسبند آنکه او را در کج گیرند مدتی بماند و در رقتش او هوام از پوست انار بگریزد  
 همچنانکه از چوب او بگریزند و پوست انار در چوب بیامیزد تا حیوان در چوب متولد نشود  
 زیتون درختی مبارکست و بسیار رفیع دارد ابن عباس رضی الله عنه فرماید که باری عز  
 وجل بر زیتون سوگند یاد کرده است از بهر آنکه قلع این ثمره بسیار است و حدیقه الهمانی  
 رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که او فرموده اذن آدم  
 علیه السلام و جد ص بنی حمزة فاشکی الی الله تعالی انک تترك جبریل علیه السلام یجیر  
الزیتون فامرھا ان یغرسھا و یأخذ ثمرھا و از خاصیت این درخت یکی آنست که مدتی  
 مدید از آب صبر کند بخوابد و اگر درختها و چوب او را دخان نباشد و روغن او  
 همچنین و از بهر این معنی مردم بر آن اشتغال کند صاحب الفلاح گوید که باید زیتون  
 زیتون مدد بسیار بود تا از آن عصاره برخیزد و بر زیتون نشیند و عصاره روغن ج



زیتون بیفزاید اگر خواهند که درخت زیتون قوی شود میخی چند از چوب بلوط بستانند  
و آنرا اگر در درخت زیتون در زمین کوبند آن درخت زیتون را قوی کند و ثمر را بیفزاید  
و اگر خواهند که از ثمر او هیچ نیفتد عددی چند از باقلا ماکولی بستانند و سوراخهای



او بشمع بکوبند آنکه خاک از اصل درخت زیتون پاک کنند تا عروق آن پیدا کند و آن باقلا  
بر عروق آن نهند و خاک باز بجای خود کند که از ثمر او هیچ نیفتد بلبینا سر کوبید چوب زیتون  
که از عروق او باشد اگر پاره بر کسی آویزند که او را عقب زده باشد در حال و جگر شود  
و شیخ الرئیس گوید که اگر ورق زیتون را در آب بجوشانند و خانه بدان رش کنند مگر آنرا  
خانه بکوبند و اگر ورق او را بر کبک بجوشانند و بدان مضمضه کنند در دندان ایشان اند  
صنع درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحات بدان کنند صلاح پذیرد و روی  
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال علیکم بالزیت فانه یکتفی بالمرء و یدفع البلیغ  
و یدفع اللثه و العصب و یدفع بذر عنار یحسین الخلق و یطیب النفس و یدفع باکم  
و شیخ الرئیس گوید اگر روغن زیت در دیده کشند ظلمت دیده را ببرد و استخوان او نافع  
بود از بهر درد دندان و در رویه و بعضی دردها را نافع بود و درخت سرو حکیم گوید که  
درختی راستست بدان مثل زیتند در استقامت قدا و در زمستان و تابستان سبز  
و نغمه بود و از غایت حرارت هیچ متاثر نبود و از بردنستان خست او یا شاخ او اگر

بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر بر سر نهند قبل از هلا  
کند دغان او جزئی و قروح تر را خشک کند و رماد او را بر سوخته و بر قروح افشانند  
گرداند و غیر او کوبید چون گوشت بن دندان است شود رماد طر فاب روی افشانند  
عزیز این درخت را سرو کوهی خوانند شیخ الرئیس گوید که این درخت هر چه دغان کنی  
جمله جانوران از اجزای و هوام از آن بگریزند و هم او کوبید ثمر او بر عروق مانده این سیاه  
رنگ بود و بوی او خوش باشد و او را ابله خوانند اگر او را شیخ بجوشانند و بر مفرق



آهن تا آنکه سیاه شود و اگر در گوش چکانند کانی گوش را زایل کند و ابله را اگر  
تدجین کنند و بخورد بر کینه یا بخورند بچه از شکم بیفتد عشر درختی است بلانی و عرق  
چنین عادت بود که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و دوشاخ از آن  
بر هم بستی چون باز آمدی آن شاخها همچنان بسته یافتی و بدان استدلال کردی که زن  
او هیچ خیانت نکرده است و اگر شاخها را کشاده یافتی کفخی خیانت کرده است و چنین  
گویند که این درخت سم قاتل است و بعضی گویند که در سایه او نشسته است سبزه  
بود و چوب او از بهر قوی نافع بود و بر بهق چون طلا کنند بر طرف شود و از جهت جمع  
دردها نافع باشد **عفص** درختی کوهیست چنین گویند که درخت عفص را با آرد  
و سالی بلوط و عفص را پیاری ساز و کوبند و شیخ الرئیس گوید اگر عفص را طلا کنند  
قوانی را زایل کند و اگر در بن دندان افشانند رطوبات فاسد را زایل کند و عذاب بسیار



اورا سجد گویند ورق او نافع بود از بهر در چشم چون از حرارت بود و ثمره او خون را



بشاید چنین گویند که نزدیکی او خورانشو کند و چون خواهند که نقل کنند هر روز چهار تا  
نهصد تا خون او بگل نشف نکند جالینوس گوید که او خورانشف نکند لیکن غلیظ گردد  
و اگر او را طلا کنند بر روی رنگ او روشن گردد و جلا دهد و از بهر در و دهان  
نافع بود و الله اعلم **عود** درخت عود در جزایر بحر هندی باشد عروق او را بر کنند و در  
دفن کنند تا چوب او پیوسد و عود باز ماند و شیخ الرئیس گوید که اگر عود را بخایند بوی  
دهن خوش کند و دغان او دماغ را نافع بود و با شکر خورایند و فحش آورد غیر  
اورا بسجده خوانند چوب او در میان آب بسیار بماند بخار او بکوبد و چوب او را در  
ازین جهت سازند و زنان چون بوی ریح شکره او بشنوند شهوت و قاع در ایشان افتد تا غایب



رها کنند  
گویند او را  
اندازند بکس  
شود و از  
منع کند  
بیاری  
شیخ الرئیس

که حیوانات  
شیخ الرئیس  
چند درخت  
که خورده است  
قی و بولا و را  
غریب او را  
سفید دار گویند

گویند اگر چوب او را بسوزانند و با سرکه سیاه میزند و بر ثایل نهند زایل شود و اگر ورق او را  
بسیانند و بر جراحت ترشند خشک کند و شکوفه او تا یکی چشم را زایل کند و صمغ او چوب  
بیرون آید بر و بورق متولد شود و این بورق از بهر تاریکی چشم نافع بود و این جمله از  
شیخ الرئیس منقولست **فانیا** این درخت در زمین روم و هند باشد و چوب او را  
الصلیب گویند شیخ الرئیس گوید چوب او آثار سیاهی از بدن زایل کند و اگر بر صاحب  
نقرس بندند یا صاحب صرع نافع بود و هم او گویند که این چوب بر صاحب صرع بيشك



منفع شد چون دور کرد صرع او باز بدید آمد و ثمره او بر دیوانگان و مصروع نافع بود  
و دفع کاموس کند و اگر پانزده روز دانه او بشراب بخورند از برای دفع جمله بادهای  
نافع بود **فلغل** این درخت بناحیت هندی باشد بناحیتی که او را ملتان گویند و او





درختی علی باشد و آب از بیخ او خالی بود چون با جبهه فلفل از درخت بیفتد بر سر آب  
مردم آنرا از آنجا جمع کنند و ثمره او بر درخت بود تا بستان و زمستان و شیخ از برای آن  
که در آفتاب افتاده است و درخت فلفل مباح بود و هر کس که خواهد او را جمع کند بروی  
خوشها بود و چون آفتاب قوی شود بر هر خوشه چند فندق می شود و از تابش آفتاب نشود  
که آفتاب در آن بلاد بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها از آن خوشه  
دور شود نسیم بر و وزد و کسی که دیده بود گفت که درخت او بر درخت رمان ماند و در  
میان هر ورق خوشه فلفل باشد بمقدار انگشتی شیخ رئیس گوید که اگر نظرون بر بهق  
طلا کنند زایل شود و اگر زن در وقت جماع دادن بخورد بر کبد آستان نشود **فستق**  
درختی مشهور است چنین گویند که فستق ترکیب او از نور بود بر جبهه الخضر مانند چوب  
او همچون شمع سوزد اگر چه تر باشد از برای دهنی که در روست و شیخ رئیس گوید که ثمره



او نافع بود از بهر کزیدن هوام و در وقت باده بفریاید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند  
زرق از چشم بیرون آید و از برای چند چیز نافع بود اول از برای درد سرد ویم از برای درد  
مکرمیوم از برای درد کرمه چهارم از برای درد چشم پنجم از برای درد دل ششم از برای درد  
اندرن که کوشش داشته باشد و از برای این دردها بسیار نافع بود و درختی  
مشهور است که اگر خوب او دایره بر کرد عقب بکشد از آن دایره بیرون نتواند آمد  
و هر اطباء که دیدند فستق مغز در مغز او فریاد و شیخ رئیس گوید که اگر سر که وفندق را با هم

طلا کنند از فت از چشم بیرون و غیره او گوید هر آنکه که فندق را با خود دارد از لدغ عقرب  
ایمن گردد و اگر فندق را بر میان کنند و بروغن طلا کنند داء الثعلب را ببرد و اگر فستق



نقل سازند و مداومت بر اکل او نمایند خاطر تنز کند و اگر فندق بسوزند و با روغن  
زیت بیامیزند و در چشم کوفتگان کشند زرق از چشم زایل کند **درخت**  
خصص و آنرا بفارسی آنکه کوبند و ثمره او همچون فلفل باشد آنکه از کوبیدن و شیخ  
الرئیس گوید چوب او را اگر بسایند و بر سر دهند قوتی قوی دهد و اگر قضبان او  
در سر که بخورند و ج طال زایل کند و قروح بن دندانها ببرد و در چشم نافع بود و  
این جمله را شیخ رئیس نقل کرده است **قرنفل** در جزایر بحر هند باشد و ثمره او همچو



یاسمن بود الا آنست که قرنفل سیاه  
رنگ بود و اهل آن جزیره رها نمکنند  
که از آنجا بیرون آرند الا پخته تا جایی  
دیگر نرود و شیخ رئیس گوید که قرنفل  
بوی دهن را خوش می کند و نظرها را نیز کند  
و غشیا نافع و صاع را قوی کند و  
خوش ملی او از بهر چیزهای دیگر نافع

بود **قصب** انواع او بسیار است منها قصب السكر از جمله انواع او است و از بهر



و در سینه نافع بود و منها قصب المعروف از خواص عجیب او آنست که اگر ماری بر قصب  
 بزنی يك ضربه بر جای خود بماند و از آنجا حرکت نتواند کردن تا آنکه تلف شود و اگر دو  
 ضربه زنی سلامت یابد و اگر قصب تر بکوبی و در دیکه اندازی که نمک آن بسیار بوصلو  
 آنرا زایل کند و بچ او را قوتی جادو هست و اگر او را بکوبند و بر عضوی نهند که در آنجا  
 پیکان بود بیرون کند و شیخ الرئيس گوید قصب را مذوقی باشد چون صمغ او در چشم  
 کشد چشم را روشن کند پوست او و بچ او نافع بود از جهر داء الثعلب و شکوفه او که  
 بر سر او باشد اگر در گوش افتد بچ بیرون نتواند کردن و طرش آورد و منها قصب الذي  
 او را از زمین نهانند آورند و چنین گویند که آنجا پشته است او را تیه البرکات گویند  
 و اگر قصب الذریوه بدان پشته بکنند او را خاصیت بود و اگر از آن پشته بکنند  
 و بجای دیگر آرند او را خاصیت نباشد و شیخ الرئيس گوید که قصب الذریوه که بودی که  
 بر اندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند و بدان بخور کنند در حلق  
 و سعال را ببرد و اگر با عسل و بذر الکرفن بخورند استسقا زایل کند و منها قصب القتا  
 این نوع بر زمین هندی باشد و از آن نیزها سازند و چنین گویند که از جستن باد از قصب  
 بعضی بعضی پایند باشد که از آن آتش افزوخته شود و این قصبها را بسوزد و در بادا و طب  
 شود و طباشیر خفقا نر اشود و در دل قوی کند و منها زایل کند **کافور** درختی است



هندوستان و چنین گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند از جنس سباعث

و باین درخت کافور ما دارد بدین سبب بوی نتوان رسیدن آن در وقتی معلوم که  
 چون او متحلی است و سبک باشد که در اندرون او کافور باشد و صمغ او از زیر درخت  
 فرو ریزد و محمد زکریا گوید که آن کافور است لیکن این صمغ در اندرون او باشد و اگر  
 بالای ساق درخت سوراخ کنند از آن آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را سوراخ  
 کنند از آن پارهای کافور بیفتد شیخ الرئيس گوید استعمال کافور صداع را دفع کند و  
 حواس را قوی کند لیکن شهوت را دفع و قطع کند و پیری آورد **کرم** درختی ضعیفست  
 و بسیار نافع بود و صاحب الفلاح گوید که اگر تاک کرم را بستانی که در وقت ثمره  
 او را بستانی هم در آن سال بسیار بار آورد و هم او گوید که اگر خواهند که کرم را دفع بکنند  
 بود و اصل قوی بود و بار زود آورد باید که تاک که بستانی از درختی جوان بود و او را



در نیمه اقل ماه بستانی و چون بستانی باید که سرا و بر کین کا و مایح کنی و در بر او چیزی  
 از بلوط و ناخته بپاشانی تا اصل او قوی شود و چیزی از باقلا بد و کارد تا زرد  
 آید و اگر برین شرایط قیام نمایند درخت او مخالف هر درختها باشد و بغایت خوش  
 و بکوبی بود و هم او گوید که اگر تاک او بشکافی و در وقت نشاندن قدری سفونیا  
 در شکاف او نهی عنبیا و اطلاق آورد و اگر تاکی بستانی از آن کور سفید و یکی از آن  
 سیاه و یکی از آن سرخ و آن تاکها را بشکافی چنانکه قشرهای آن از آن جدا شود و او را



برهد بگرد و شانی و بنشانی انکور سیاه و سرخ از یک درخت حاصل آید و هم او گوید  
 اگر خواهی که درختی که انکور سفید آورد انکور سیاه آورد باید که گرد بر گرد درخت کنی  
 چون خاک از دور کرد و قدری فقط در آنجا بریزی که انکور سفید بسیار رسد شود  
 باذن الله سبحانه و تعالی و هم او گوید که اگر خواهی که کرم از درخت کرم بیفتد باید که چوب  
 تالک او خواهی بریدن داس را بچون خرس یا خون ضفدع ملطح کنی کرم دروینفتند و  
 اگر خواهی که کرم را از سرها آفت ~~باید که بلبل را ندخین~~ کنی چنانکه دو دبه را طلاف  
 برسد از باغ آنکاه ثمره طراف را بدان تالکها افشانی تا او را آفت سرما نرسد باذن الله  
 تعالی و اگر قطره آب که از سرنالک جهد چون بریده باشد بستانند و یکی دهند که خر  
 دوست دارد چنانکه او نداند بعد از آن او در گرد خر نرود و شیخ رئیس گوید انکور که  
 در حال از درخت چیده باشد بخورد اطلاق آورد و غیر او گوید که انکور بدن را فرو کند  
 و در قوت باده بیفزاید و ماده منی را زیاد کند آن حب که در میان انکور باشد او را  
 بخیر کند نافع بود از برای بهش فاعی و برهه او را با سر که طلا کند از بهر دفع بواسیر  
 و بونه زایل کند اما خرچین آورده اند که هیبت حدوث او آن بود که در عهد جشید  
 روزی در صیدگاه لشکر او متفرق شدند در طلب صید در میان کوهها گری یافتند  
 بروی خوشه چند انکور بود آنرا بچیدند و در پیش جشید آوردند گفت در کوهها  
 گیاه قتل هرید باشد که از آن گیاهها باشد بفرمود تا آنکه دارند تا آنکه که یکی بچید  
 کنند که مستحق قتل باشد چون زمانی برآمد آن انکور متغیر شد بفرمود تا او را عصیر کرد  
 چون ملک باز بمقام خود رسید آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده چون یکی از اهل خیا  
 که مستوجب قتل بود بیاوردند و او را الزام کردند و بخوردن آن عصیر و نمیتوانست خورد  
 از بسکه تلخ بود گفتند که زهر است و همین ساعت هلاک شود مر او را از آن قدری که  
 بدادند آن مرد برخواست و برقص میکرد گفتند که فرج الوداع است این زمان هلاک شو  
 قدری دیگر بدادند و بخت چون بیدار شد گفت مرا از زهر یارده دیگر بدهید  
 یارده دیگر بدادند چنانکه چیزی دیگر نبود و دیگری از آن بخورد و از آن لذت و طر  
 یافت ملک ~~بفرمود تا در بلاد از آن درخت بستانند و بنیاز شد و بعضی~~

۱۳  
 ففها چنین آورده اند که شرب خمر از بهر و اجاز بود پس بنا بر آن وجه گویند که خمر از بهر  
 شربت کلی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باده بیفزاید و سوء الهضم را دفع کند و اسه  
 سرکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است نعم الأدام الخجل اگر خوردا از خا  
 بکشایند سرکه بر آنجا بریزند باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود از بهر جرب و خست  
 و اگر بر آن طلا کند صداع را بستاند در حال و اگر از حرارت بود استقار اجماع کند و  
 شهوت طعام باز بدید آید اما زنبیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسم الله نعم  
 الأدام الزنبیب یبشّ العصب و یذهب الوصیت و یطفي الغضب و یبری الری و  
 یطیب الشهیة و یذهب البلغم و یصفی اللون و طیبیان گویند سوز معده را قوی کند  
 و اگر با عجم خورند خون شکم را بربندد و اگر بی عجم خورند اطلاق آورد **کثری** او را  
 بسیار می آید گویند صاحب الفلاح گوید کثری مدتی در از بهر درخت بماند و شکوه



او را نائیری عجی است اما ظریفی بستانند و چیزی از غلک آنجا کنند و کثری را از آنجا  
 درخت آنجا فهند آنکه بر درخت رها کنند که زمانی بسیار بماند شکوه او را نائیری  
 عجب بدید آید و در تقویت دماغ و شیخ رئیس گوید که ثمره از صفر و تشنگی بستاند اما  
 قولنج آورد و صاحب الفلاح گوید که اگر خواهند که کثری را مدتی بماند سر او  
 در زفت بماند مدتی در از بماند **لیان** درخت بسیار شوکت و طول او پیش از دوگز  
 نبود و بشهر عمان روید و رقی او چون آس بود و صمغ او کند و بود و آنچنان است که



درخت او را بجز روح کنند و بگذارند که کند رانها بپرون آید و صمغ او دل را روشن کند  
و در قوت حافظه بیفزاید و اگر او را با شحم بطرفی نهند نور را نایل کند **لوز صاحب**  
الفلاح گوید اگر بادام را با عسل زهی وقت آنکه خواهد شکستن ثمره او در غایت خوبی  
بود و هم او گوید اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته شود مغز بادام را بستان در دست  
چنانکه هیچ از شکسته نشود در کاغذی یا ورق پیچ و آن لوز را بکار که آن درخت چو زیتون  
بادام او بدست شکسته شود و هم اگر بادام در بول غلای که هنوز محتلم نبود با  
جاره بکر اندازی پنج روز آنکه بکاري بادام آن درخت را پوست بدست شکسته شود  
و هم او گوید که اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد و مغز او تلخ شود و الله اعلم و بحدیقه  
ذلك و ثمره او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از عصه کلب خلاص دهد و اما  
بادام تلخ قولنج را بکشد و اگر کسی خواهد که شراب در وی تاثیر نکند پیش از شرب هفت  
بادام تلخ بخورد و عدد پیش از آن بود و پنج عدد آنوقت که شرب خواهد خوردن بخورد  
اگر شراب قوت مند باشد شکسته شود بچا صیتی که در بادام تلخ در و تا تاثیر نکند  
**نیمو** از درختهایست که در بلاد کرمسیر وید خواص و شجره لیمو و ثمره آن و حمص و



قشر آن بپون حمص و ترنجست و ذکر آن کرده خواهد شد اما لیمو  
درد در خمر ستم حیات و افای و از حکایات عجیب یکی آنست که جعفر  
عبدالله الصبی

من بر ثمره آن فایده کیم و مردم که بخورند بیمار شوند و از ناز به طبیب احتیاج افتد فایده  
طبیب حاصل آید و طبیب بفرماید تا ادویه از عطارد بستانند و فایده عطار نیز حاصل آید  
و روغن استه او از بهر بواسیر نافع بود **مور** درختی مشهور است و به کرمسیر وید و بالا  
او مقدار قامت و رجه پیش نباشد و مراض پیش آرند و چون ثمره او برسد آن شاخ که  
ثمره بر و بود با خوشه ببرند و فراح بگذارند زیرا که هر سال پیش از یکبار ثمره نیاورد و ثمره  
او چرب و شیرین بود بخلاف انکور و شیخ الرئیس گوید که ثمره او قوت باده را بیفزاید  
مداوت بر اکل او شده افتد لغو ذلله منها **نارنج** درختی مشهور است و به کرمسیر وید



صاحب الفلاح گوید اگر در زیر درخت نارنج تر کس بکارد ترشی او شیرینی مبتدل شود و  
اگر ورق او را بخایند بوی دهن را خوش کند و رایحه او بوی بصل بر د و آنچه بدو  
ماند نایل کند و شکوفه او بغایت خوش بو بود و دغان او مورچه را هلاک کند **نارنج**





جوز هندی باشد اهل حجاز چنین گویند که نارچیل درخت مقلت بعینه الا آنت  
 که در زمین هند نارچیل آورد و در حجاز مقل آورد و ثمره او در میان لیف باشد که از آن  
 لیف رسته سازند و در میان کشتیها از آن سازند و آنرا که بار نمایند و رسن او خوب  
 بود و مقلی در آب دریا بماند بخلاف رستههای دیگر که زود در دریا پوسید شود و مغز  
 او خوش طعم بود چون تر باشد و چون خشک شود بدن را از جفت الفرع پاک کند و در  
 مینی بیفزاید خصوصا که باشد که خوردن قوت باه را معاوتی عظیم کند شیخ رئیس گوید که  
 جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را سود دارد و بلیتاش گوید که در کف  
 خواص چنین روایت کند که اگر پوست جوز هندی فسیله سازند و در چراغ زنند و بر  
 آفرزند و در میان قوی زنند خواب برایشان غلبه کند **نمونه** درختی مشهور است  
 گویند بنق در آن روز ثمره آورد که نشاند باشد صاحب الفلاح گوید اگر نوای بنورا  
 در عصا که کل اندازند روزی چند که بماند از بنق درخت او بوی کل آید و ورق او  
 سدر است که بدن سروتن شورد و مویرا قوی کند و دراز شود و با استعمال سدر ثمره  
 او باشد که شیرین بود و گاه بود که ترش باشد و اگر یاس او را صاحب اسهال دهند  
 اسهال او را قطع کند و باید که او را با استر هم گویند تا نافع بود **نمونه** درختی مشهور است

و از عجایب او  
 در بلاد اسلام  
 خرمایان قشنگ  
 بدان اهل انطاکیه  
 بسیار است  
 که اگر مواعظ  
 آن او را عینه  
 عز وجل انفضله  
 درخت نخل

و مبارکت  
 آنت که الا  
 نباشد و در  
 که باری عز وجل  
 اگر ام و مواعظ  
 فصوصه است  
 النخله و از  
 که او را باری  
 کل آدم آفرید  
 یاد میاند و آخر چند وجه دارد اول آنکه قامت ستوری دارد و دوم آنکه او را ذکر و نثار

و فیلج بود سیوم رنگ ساز که بر سر او بود چون مغز آدمی بود اگر در آن فساد بدید آید  
 نخل تلف شود چهارم آنکه از شاخ ببرد تلف نشود و اگر سرش ببرد تلف شود پنجم  
 آنکه بر روی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی صاحب الفلاح گوید اگر درختی باریا  
 و دوسه سال از و متکرر شود مردی تیشه یا بیری بر در و نزد او شود و بادری گوید  
 که این درخت را خواهم انداخت که هیچ باری آن دردی گوید که میندازد که امثال بار  
 خواهد آوردن گوید که من سیدام که چیزی نیارم و بدان فاش آن درخت دوسه ضربت  
 بزند آن مرد در دست او بکشد و گوید میفکن که این درخت نیکست و یک امثال دیگر صبر  
 کن که اگر باریا و در آنچه خواهی میکن صاحب الفلاح گوید که در آن سال ثمره بسیار دهد  
 و همچنین غیر نخل هر درخت دیگر که باریا و در با او بچین کنند باریا و در و بچین گویند  
 که اگر خواهی که حل نخل بسیار بود باید که در میان درخت ذکور و اناث نزدیک بود تا بدان  
 متاثر شود و باد را بچند ذکور با اناث رساند و اگر در میان اناث نخل باشد او را قطع کند  
 اناث از فراق ضعیف شود و باریا و در و اگر اناث بر جهت ترج باشد هوار لجه نخل  
 تر با اناث رساند و حمل او نیک بود و اگر قطع دیگر بر سر اناث زنند شهوت او بپاشند و  
 حاش نیکو بود اعمی گوید شخصی از اهل یمامه از بهر من حکایت کرد و گفت مرابستانی  
 بود هر سال حمل او نیکو آوردی دو سال بگذشت و هیچ حمل نیارم و مردی آوردم که خیر  
 بود بعلم نخل بر رفت و بدید و گفت در این درخت هیچ علت نمی یابم که مانع حمل افتد  
 آنکه بر بالای نخل دیگر بر رفت و نظر کرد چپ و راست و در جوار آن نخل بود و گفت این  
 نخل بران نخل عاشق است باید که تلفی او را از نخل کند در آن سال آن نخل را از آن کش  
 دادیم حمل بسیار آورد و بغایت نیکو بود گویند که این نخل و عرعره است و عرعره در آن  
 زمین که عرعره بود نخل بفساد آید و از عجایب نخل آنست که اگر بقیه را و در آن بپاشد  
 نخل روی بدان آورد اگر چه بد و پیوسته بود و صاحب الفلاح گوید که در آن درخت  
 بگویند و قشر آن همچون کنند و نخل را بدان بیندایند طعم ثمره او و بوی او بغایت خوش  
 بود و چوب نخل را چون بسوزانی او را هیچ فحم نباشد همچون گوشت آدمی و اگر چوب  
 او در سقف استعمال کنند بشکند و اگر او را بدان بشکافند و پشت آن دگر دهند



و بشکند و بسیاری در کار بماند حوض او پس سیر و پیاز بکارند راجحه آنرا قطع کند  
و ثمره او بسیار نافع بود و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود الفحفة  
من الجنة وهي ثمار من السم و عجمه نوعیت از نخل درخت و او پس از چهل سال بار آورد  
اما نشیند و شیخ رئیس گوید که صداع آورد لیکن بر و ملح بن دندان ساخت کند اما از  
ربیع بن جم گوید که آن بفساد آید و آن رطب هیچ نبود و کاسه را عادت بودی که در آن  
رطب خلاوه از خون برداشتندی و در زمان خربزه هم برداشتندی و رطب طبع را نرم  
کند و در وقت باه بیفزاید و درختی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند  
که کل از قمع و رد بیرون آید او را آب کرم باید داد و اگر خواهند که بوی او خوشتر بود  
بخلاف کلها وقتی که درخت او خواهند نشانند باید که چیزی از ثوم در میان قضبان  
او دهند حیات از چوب کل گیرند و اگر ماری کسی را بکشد فغذ بالله منه بتریک خرت  
کل لیسع او هالك نبود چون بر همه از هار کشت بشکل لون راجحه کائنات من قول افیت  
بطرف بهار زبرد و سطها من الذهب و اگر اول کل که از اقام بیرون آید بسا نکشت  
بکیر بدست چپ و در چشمها مال آن سال از در چشم امین باشد و اگر ششم را که بر کل  
افتاده بود در چشم کشت در چشم رافع بود و در وقت باصره بیفزاید و اگر کل را بشت



و بر ثایل طلا کنند زایل کند و اگر خار که در اعضا شکسته بود بیرون آورد و صاحب نکام را  
بوی کل زبان دارد و آب کل نافع و کسی را که بخودیشان شده باشد اگر بر وی نهند و اگر

سیاوش سپر کیکاوس که پیش او رفته بود بکب و از خون سیاوش این گیاه برست شیخ آن  
گوید که اگر پر سیاوش را با علف آویزند و در خروس دهند در جنگ با خروسان غلبه  
کند و از بهر ناصور نافع بود و حیض و بول را زایل کند و الحجج المینه و یفیع من عضة  
الکلب الکلب بصل صاحب الفلاحه گوید چون خواهند که پیاز بکارند پوست  
بزر او با ثمره او را زود بکارند بغایت خوب بود هر چند که نزول در زمین کند پیشتر  
قوی بود و باید آن وقت که خواهد در وقت طلوع باشد تا ثمره او بغایت نیکو بود  
و همچنین آنوقت که خواهد در و درون اگر آب بصل شوی الکحال کنند و البصل یطبخ  
بالعسل یمن و له الانسان سبعة ايام یهد فی مادمت المینی و یقوی علی الباه ما خا  
گوید هر که بصل بسیار خورد عقل او زود بفساد آورد و هر که بر مینی برسد و بصل آن  
زمین بخورد و خامت آن زمین از وی من دفع شود و اگر در هواهای عموم بصل  
باخورد دارد عموم را دفع کند و از آنکه عجب است که اگر کسی بصل پاره کند و سر  
کار در بصل فروبرد همچنان بر سر در درها کند تا آنکه که جمله بصل را پاره کند هیچ از  
راجه او متاثر نشود و شیخ رئیس گوید که فصل را لون را سرخ کند زیر که خورنا  
بظاهر کند و خاصیت او از بهر آبهای بد عیبت و در وقت باه بیفزاید و آب بصل  
اگر در چشم کشتند سفیدی چشم را ببرد و اگر بر جوف طلا کنند زایل کند و ثایل را بر  
کند و اگر آب بصل در چشم چکانند هم سرخی را زایل کرداند و اگر در گوش چکانند طنین  
از گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نمایند افزایه بواسیر بکشد بطیخ صاحب الفلاحه  
گوید اگر تخم خربزه را در شیر و انکین کند آنگاه بکار خربزه او بغایت شیرین بود و  
قضبان حاج یا اشتراق از بشکافند و تخم خربزه در شکاف او نهند خربزه شیرین بار آورد  
و بخوار زم خربزه چنین کارند زیرا که صحرای او همه یکسانست و بران ریک اشتراق از  
روید چون هنگام زراعت رسد هر که خواهد برود و پاره زمین را خرد کند و در آن  
زمین که اشتراق باشد قضبان او بشکافند و تخم در آن جاز نهند و برود تا اوان  
ادراک آنکه بطیخ بیاید که هم صحرای از خربزه باشد و از غایت شیرینی از آن که توان  
خوردن و بوی خربزه قوت دهد و داروها را زایل کند و اگر که سرشته باشند از هر

ار بصل  
بشکست  
سسته



نان و اگر بوی خربزه بدان رسد بزبان آورد و صاحب الفلاح گوید اگر تخم خربزه را در میان  
 کل فهند تا بوی کل بگیرد آنکه بکارند از آن خربزه بوی کل آید و اگر دراز گوش مرده درخت  
 زار بنهند آفات بسیار از آن دفع کند و حمل او زود برسد و اگر کرم در بطیخ افتاده باشد  
 در آفتاب بچوشاند و بطیخ دیگر را بدان رش کند و دود وی نیفتد و امیر المؤمنین  
علیه السلام روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که او گفت تَقْضَى كَهْوًا  
بِالْبَطِيخِ وَعَصَوَامِنَهُ فَإِنْ مَارَ حَمَةً وَحَلَاوَةً مِنْ حَلَاوَةِ لَبَنَةٍ مِنْ أَكْلِ لَبَنَةٍ مِنَ الْبَطِيخِ  
كَتَبَ اللَّهُ وَبُورَ جَهَنَّمَ كَوَيْدَ دَرَبِطِيخٍ وَخَصِيصَتِ هَيْتِ رِيحَانٍ وَجَبْجَبِ وَفَاكِهِ وَادَا  
 و حیض مهاده و در الماشانه و اشنان و رایحه نوره زایل کند و هاضومت باشد و آب را بکاف  
 از کسی که او را عسر البول بود و بزربطیخ صالح بود از بهر بهق و کلف و حرار قشاور  
 پشانی او و دشانند تزلزل از چشم او منع کند **بلبوس** بصلی بود کوچک و بصل بزرگ ماند  
 و ورق او بورق کند ناماند و کل و همچون کل بنفش بود شیخ رئیس گوید که اگر طلا  
 کنند بر کلف یا فتنش زایل کند و آثار قروح را هم زایل کند و باز زده خایه بر ثالو لاکتند  
 زایل شود و خوردن او در بیه بنفشه **بنفشه** شکوفا و مشهور است و دماغ را سود  
 دارد و از آن لذت یابد و اگر شراب او را بصاحب خناق دهند و صاحب التصبان  
 نافع بود و شیخ رئیس گوید که صداع مویرا زایل کند و اگر طلا کنند و بیویند در چشم  
 نافع بود اگر از آن حرارت بود باکی ندارد **بهارا** او را کاو چشم گویند کل او زرد بود و  
 ورق او احمر بود و احمر وسط دماغ را سود دارد و بادی غلیظه که در دماغ بود آنرا  
 تحلیل دهد **پیش** نبات است که بدهند و ستان روید نیم درهم از آن پیم بود و اگر بخورد  
 کسی دهند و العیاذ بالله علامت او آنست که چشم را بیرون آورد و زبان او آما کرد  
 و دوار بازید آورد و ماولت هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریه بیرون دهند  
 و پیش او آنچنان بود که اول الامر پیش کرد و فهند و مهدا و بکتر اند همچنین برین  
 صفت تا آنکه که بخورد او دهند جاریه آن خورد و هیچ زیانش ندارد آتومان که تمام بود  
 او را مهدیه پیش کسی فرستند و چون خواهند که با کسی غدر کنند آن کتیزک خوب بود  
 چون مرد با وی جمع شود هلاک کرد و کتیزک را هیچ زیان نبود و همچنین آن موشی است

کخار او نزدیک بود و پیش خرد و شیخ رئیس گوید پیسی و برص را زایل کند و اگر طلا کنند  
 و اگر بخورند که او زهر قائلست و تریاک او فارق التین است و او را با فله پی صحر گویند  
 و صاحب الفلاح گوید که اگر کسی خواهد ترس برکارد آن وقت نافع بود **ترمس** و قتیله  
 کشتن که روز و شب مسامع باشد و نباید که از بهر او باران خواهد چون بروند و کاف  
 در آن زمین کنند پیش از آنکه کل زود تا هر چه قریب بود در میان آن بخورد در آن وقت  
 که او تلخ باشد و این از خاصیت ترمس است شیخ رئیس گوید که هر که بخورد کلف از وی  
 زایل شود و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود بر د و بطیخ از بهر برص نافع بود و از بهر  
 جرب هم نافع بود و اگر در آب کنند و بدان آب خانه را رش کنند مگر از آنجا بگریزد **فوق**  
 صاحب الفلاح گوید که اگر سیر در وقتی بکارند که قمر در زمین بود آن قوم را رایحه نبود  
 و باید که آن وقت که خواهد کشتن غر و برانگاه دارد و اگر ورق قوم را وضع کند و بر  
 چشم فهند چون درد کند نافع تر بود و اگر با عسل بخایند و بر لع عقرب نهند در حال درد  
 آن بنشیند و اگر اصل آنرا بکوبند و تن را بدان طلا کنند داء الثعلب را دفع کند و اگر  
 روی را بدان بمالند کلف را ببرد و اگر در سر کنند مویرانگاه دارد که چیزی نیفتد و اگر  
 سیر بر روی بخورد همچو حیوان او را زبان نباشد و شیخ رئیس گوید که سر جده لها مختلف  
 دفع کند و اگر او را بطیخ بخورد قمل و بختان که در تن باشد جمله واهلاک کند و اگر در  
 او را بر بهق طلا کنند و بر کبودی که بر اندام باشد بمالند زایل شود و اگر او را بر زبان  
 و بر دندان نهند زرد دندان را زایل کند و بچخته او خلق را صافی کند و سعال کهن را نافع  
 بود و اگر او را با شراب بمار زده دهند نافع بود و شیخ رئیس گوید که در زهر جیات هم  
 نافع بود و از خاصیت عجیب او آنست که دفع خارش مقعد کند و اگر یک سیر را بدو نیم  
 بشکافند و بر اسع مار نهند پیچ ضرر با و نرساند و اگر خواهند بدانند که زن بکرات  
 بانه قدری قوم گرفته با عسل یا میزد و بدهد تا بخورد بگریزد آنکه مقدار دو ساعت خبر  
 کند اگر از دهن او بوی سیر آید بگریزد و اگر نیاید بگریزد و همچنین اگر خواهند  
 که بدانند زن ولودست یا عقیق او را در روز و نیم ملاحظه کنند و از خواص سیر آن  
 که بجز را زایل کند و چون بر اکل مداومت نمایند اگر چه آن بحر قابل را علاج نبود اگر بگویند

ریف  
 فند  
 و شوی



سیرا بسوزانند و بار و غن زیت بیا میرد و سر را بدان طلا کنند که موی خور بر آید اصل  
بود جا و در صاحب الفلاحه گوید که هر آن زمین را که در و جا و سر بکارند تا مدتی مدید  
با صلاح نیاید و جا و سر مدتی در آن بماند از بهر این معنی بود و او ذخیره نهند از ترس قحط  
شیخ الرئیس گوید اگر او را بسجین کنند و بر عضوی بندند که درد کند و جگر آن بنشانند طبع  
امساک کند و صاحب الفلاحه گوید که اگر جگر را در میان تره بکارند آفات بسیار از آن  
منفع کند چون دود و غیره و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید من کل چیز ازهم  
باب باب الحجام و صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی که انار ترش شیرین شود جگر را بگویند  
و اصل درخت رمان را بکن و عروق او را بجزیر پندای که رمان او شیرین شود باذن الله  
تعالی و اگر کلف را بجزیر مدقوق بمالی زایل شود و اگر غراب از بز جرجین بخورد پرهایی  
او جلد بیفتد بلباس گوید که در کتاب خواص چنین دیدم که اگر بز جرجین را با شکر بکشد  
او را دوست دارد **جزر** اگر جز را با عسل بپزند و هر روز هجده دم تناول کنند در وقت  
بامه بفرایند و قرونی عظیم بدید آید و اگر بز را و با بجزر کنند بجهه اول مرده را از شکم  
بپندازد **نوعیت** از شکم ترنجبین بروی می افتد و بیشتر آن بر زمین خراسان بود  
و در ماوراءالنهر نیز باشد و این شهر است که شکم را براند و سعال را زایل کند و سینها  
نرم کند و جاساکیه است او را کلی باشد سرخ و رقهایی او کوچک بود و یسقوریدر کوفت  
که این گیاه بیشتر بر سنگ باشد و شیخ الرئیس گوید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام بیا میرد  
بصر را نگاه دارد **حرف** حب الرشا دانت که او را اگر بسیاران خوردند در دهن بفرایند  
و قوت بامه باز بدید آورد و عصا او اگر بر سر نهند سوی رانگاه دارد و شیخ الرئیس گوید  
که عصا او از بهر جرب نافع بود و از بهر قوباهم نافع بود و اگر بیاشامد با طلا کند  
از بهر نفش هوام نافع بود و اگر با انگبین بیاشامد و اگر فساد کنند و اگر بر آتش نهند و  
از دخان او بگریزد و اگر آبستن بر خوردن حرف مداومت نماید بجهت بپندازد تا آخر آنچه  
بر دارد از نافع بود **خرف** نباتی بسیار غار است و او را بسیار سیکن خوانند و اگر آب آن  
سر بگویند قمل را هلاک کند و وصفا نافع کند و خاصیتی که در خوردن او است در با  
بفرایند **حمل** گیاهی معروفست و بوی ناخوش دارد و او را بسیار سیکن گویند شیخ الرئیس

سیرا

گوید از مسکرات است همچون خمر و از بهر دفع قروح نافع بود اگر بخورند و اگر طلا سازند و بخم  
او را اگر بکشد کنند و خانه را بدان رش کنند سیح مکر آنجا نرود **خسل** گیاهی معروفست  
و نافع بود از بهر قوت باه و عسر البول و قروح نافع باشد و اگر او را با شراب خورند دفع  
سموم کند و اگر طبع او را در خانه رش کنند براغیث را هلاک کند و چنین گویند اگر  
طبع او را در سوراخ مادر زنی بگریزد و همچنین شوك او را اگر در سوراخ مادر نهند از آن  
سوراخ بیرون نیاید **حلیه** نباتی شهر است صاحب الفلاحه گوید که اگر حلیه با تخم بپزند  
از دود سلامت یابد و بز را و خمار را زایل کند و اگر سر را بدان بشویند و صوت صفا  
کند و ولادت آسان کند و اگر بزنی دهند که صاحب الطلق بود و شیخ الرئیس گوید که  
دوغن او رنگ را نیکو کند و کلف را زایل کرد آند و بوی دهن را ناخوش کند و همچنین عرق  
و بول را بر طرف کند **حمص** چنین گویند که حمص خام خوردن بخورند و شیخ الرئیس گوید  
که اکل او لون را نیکو کند و طلاء او بر زوی ببرد و دهن او قوی را زایل کند و آرد  
او نافع بود از بهر قروح و غارش و اگر بخورد در سوراخ مادر اندازند و مادر دیگر آنجا  
نرود **حندقوق** او را بسیار سیکنست گویند عصا او نافع بود از بهر طلک بصر اگر بخورد  
و اگر در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر عرق و خواثیق و در حلق و قوت  
بامه را باز بدید آورد و اگر صاحب تب غب از ورق او سه ورق در شربت کند و بخورد  
یا از تخم او سه دانه بخورد تب او را نافع بود و از بهر تب ربع چهار دانه نافع بود و از بهر  
اسه هوام نافع بود **حفظل** نباتی معروفست و آهوان ازان خوردند و سیاح ازان گریزد  
و جایی که حفظل بود جانور آنجا گذار نکند و اگر خون از عضوی بکشد یا حفظل را بر آنجا  
نهند خون باز ایستد و از بهر صداع و ماخولیا نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر حفظل  
در آب کنند و آب او را در خانه رش کنند براغیث جلد هلاک شود و قاضی ابوعلی گوید  
رحمة الله علیه گوید که از بعضی بنی عقیل شنیدم که گفت ما را عادت باشد که از بامه  
حفظل بستانیم و بر سر او قوا کنیم و شر در آنجا ریزیم و سرش باز بجای فہیم و در میان  
خاکستر گرم پنهان کنیم تا گرم شود آنکه هر که از او خواهد بیاشامد او را اسهال عظیم  
باز بدید آید و در خانه ما خادمه بود ارمنی ازان حفظلها بیاشامید و او را اسهالی

سیرا



عظیم بازید آمد و اسهال شد تا غایتی که از میاوس شدیم و او را از خیمه دور کردیم چو زب  
در آمد اسهال او منقطع شد برخوات و پیای خود در خیمه آمد و صحت یافت بعد از آن  
بماند و اگر پائین تخت را بچنل طلا کنند نافع بود از بهر نفس فاعی و او بهترین ادوات  
و از بهر لدع عقرب اگر طلا کنند و اگر نیاشانند و چنین گویند که شخصی را از چهار جاعه  
زده بود او را یک درم بچنل بماند دره او در حال زایل شد **حفظ** کعب الاخبار گویند  
ادم صلوات الله علیه از بهشت مبدوط شد سپکائیل علیه السلام قدری کندم پیش او  
آورد گفت این چه چیز است گفت این رزق تو و فرزندان تو بر خیز و زمین را بشیار کن  
و تخم را بپاشان از زمان ادم تا زمان ادريس علیه السلام دانته کندم چند بیضه بغایت  
خوب بود چون کفش بازید آمد چون بیضه دجاج بود آنکه چند بیضه کبوتری شد آنکه چند  
فندقی گردید و در زمان عزیر علیه السلام چند نخوی گردید و صاحب الفلاح گوید  
در وقت تخم کاشتن اگر دانه بر سر کا و افکند پیچ بریزد و جاحظ گوید اگر در شکم  
متولد شود کندم بخورد آن دود زایل گردد و اگر دقیق آن بروی بمالد پاک و روشن شود  
و اگر بر عضة کلب نهند نفعی نیک دهد و اگر بر آهن کرم نهند از آنجا رطوبتی حاصل آید  
و اگر بدان قوای را طلا کنند زایل شود و شیخ الرئيس گوید که کندم روی پاک کند و نشا  
کندم همچنین باشد و کندم خام خوردن درد شکم بازید آورد و بادها را بچنل بماند و قتاله  
او را اگر بر سر که بینند و جرب بدان طلا کنند نافع بود و اگر خیر را بپاشانند و قدری نمک  
بر روی نهند دما میل را بچنه کند **حی التامه** گیاهی معروفست و خاصیتی عجیب دارد و در  
دفع عض زیتیک نافع بود نفوذ بالله منه **حی التامه** گیاهی معروفست پلنگ و کرک و سگ  
و خرا هلاک کند و اگر غیر ایشان آدمی بخورد دردم هلاک گردد و آنرا هیچ کس استعمال  
نکند نه داخل و نه خارج و چنین گویند که بواسیر را پیوساند و ثالیل را بچین باشد و اگر  
او کرم بود **جنار** گیاه را بپاری سیرک گویند و ورق او پست مجتمع شود و اگر ورق او طلا  
کنند جرب و حکم و قمل را زایل کند و لع زنبور را نافع بود و در حال درد او بنشیند و اگر  
باذهب بود بهتر باشد و اگر بر زرا و طسموی یا شامه بعد مرقی کند و غالیه سم رافع  
کند خریق که گیاهی است و ورق او همچون چهار ورق بود و ساق او کوتاه بود صاحب الفلاح

گوید اگر قضبان خریق را در بستان زمین فرو بری براغیث جمله هلاک شود و اگر او را  
باهر برزد که باشد بکاری طيور کرد آن نکرد و اگر خانه را بخریق بخورکنی هوام از آن خانه  
بگریزد و در آنجا مرغوث و ذباب و نخل هیچ نماند و اگر خریق را در عین کنند موثر از آن  
بخورد هلاک شود و اگر خریق با کبریت بیامیزند و در سوراخ مورچه ریزند جمله از آنجا  
بگریزند و اگر گوشت را بخریق سیاه کوفته طلا کنند و از بهر سباع بنهند هر سبک که آنرا  
بخورد سست شود و او را صید قوان کرد و اگر دودم از آن بخورند اسهال و خناق و  
تشیخ و ارقاش بازید آید و هلاک شود و محمد زکریا گوید که خریق اکثر سباع را هلاک  
کند و شیخ الرئيس گوید که اگر نزدیک آنکور بر وید آنکور او هر کس که بخورد اسهال پیدا  
کند و اگر بد ز را طلا کند برق و ثالیل را زایل کند و اگر بدان استفراغ کند برص را زایل کند  
و اگر او را بر سر که بچوشانند و در گوش چکانند درد گوش را ببرد و قوت سامعه را قوت دهد  
و اگر بدان مطبوخ مضغه کند و در دندان بنشاند و طبیب گویند هر چه از آن بتواند  
یا غذا باشد یا دوا یا سم و خریق را ازین هر سه هست زیرا که غذای سمائی است و دواء  
و سم سباع **خردل** نباتی معروفست اگر بر زرا و در عصیر اندازند زمانی بماند و بچوشد  
و محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مان نهند هلاک شود شیخ الرئيس گوید از دندان  
او جمله هوام بگریزند و اگر روی بر بدن بشویند روی پاک کند و کبودی که باشد از آن  
مرده آنرا زایل کند و عصاره او اگر در گوش چکانند درد او را ببرد و اگر بدان مضغه کنند  
درد دندان را ببرد و اگر آنرا بر بریق بخورند شهوت بفراید و قوت باه بازید آید **حس**  
او را بپاری گیاه گویند صاحب الفلاح گوید اگر بر زرا و در میان ناخواه نهند و ناخوا  
بکیند آنکه بکارند در آن کاهو هیچ آفت نرسد همچون دود و غیره و از اعمال عجیب که  
پیشک اشتر بستانی و سوراخ کنی و در آنجا نهی از خسر و مرجع و حب الشاد آنکه  
حفره کنی و در آن حفره آن بشکل را نگاه داری و بر عادت آب سیدی ساق از آن بشکل  
بر آید و بر آن ساق این هر سه نفع باشد صاحب الفلاح گوید اگر خواهند که طعم  
خسر بغایت خوش بود او را و سعلانی را ببرد و بالای او بغایت خوش بود و ورق او  
برودت آورد و عطش را بپاشد و باه را ضعیف کند و از برای این معنی خادمه را بپاشد



از آن دهند و زمانی که شوهر ایشان غایب باشد خس را با سرکه خورند تا شهوت نشانی  
و خوردن خس خواب آورد و اگر خس با خرما خورند تا خرما نلارد و بروقت او کند و غل  
تر کند و خواب آورد و اگر شراب خوارکان خس خورند قوت شراب را بشکند و شراب در  
وی تاثیر کند و اگر تخم او را بر دهن افشانند از تخم عقارب ناف بود بلیناس کوبید اگر بزر  
خس را در آب کفی یکاعت بماند آنکه او را در صحن کفی در حرکت آید و بسیار خوب  
نماید **خشخاش** او را بپاری کونار کوبند و ببرد و نوع باشد سفید و سیاه و بسیار خوا  
آورد و اگر در سر بر کسی غالب شود پیشانی را بدان ضمه کنند ناف بود و اگر با عسل یا بید  
و بخورند قوت باده بپزداید و تخم سیاه هم خواب آورد و عصاره خشخاش مصری را افزون  
کوبند و شربت او مقدار عدس باشد و هر عضوی را که بدان طلا کنند مخدر باشد **خط**  
**الکلب** گیاهی شیرینست و ثمره او را خسی الکلب خوانند ناف بود از برای تشنج و فالج و  
قوت باده را بغایت اعانت کند خصوصا که با شراب خورند خسی الکلب گیاهی است بر شکل  
خسی الکلب او را ثمره بود چون خایه سکان و چین کوبند که قروح را پاک کند و بقر  
بکشد و رطب او را باده بپزداید و خشک او باده را قطع کند شیخ الرئیس کوبید که بر زمین  
شروان این گیاه را دیدم اهل آن زمین را خبر کردم که آنکه که خشک شده بود در قوت  
باده بپزداید آنکه رطب بود و باده را قطع کند ایکن بکان بروم که آن برعکس این بود **خط**  
گیاهی مشهور است و او را کلی سرخ باشد و هم سفید بود و شیخ الرئیس کوبید که اگر با بکی  
بر بهق طلا کنند و در آفتاب نشیند برهق را نایل کند و اگر آنرا بکوبند و بدان طلا کنند  
از بهر جرب ناف بود و اگر بجوشانند و آب آنرا بپاشند از بهر عسر البول ناف بود و  
اگر ورق ختمی بر روی باکرات و شتم بکوبند و بر بلع مار و کرم نهند ناف بود و همچنین  
از بهر جله زهرها ناف بود و اگر سریدان بشویند موی سر را نرم کند و اگر یکمقال آنرا  
بپاشند از بهر قولنج ناف بود **حجم** گیاهی معروفست اگر او را بر ظرفی نهند تا منقش  
شود آنکه از آن خضاب سازند بسیار ناف بود و از برای خضاب موی سودمند باشد  
**خیار** صاحب الفلاحه کوبید اگر خواهند خیاریا قنار زود برسد مجاری بستانند و در آن  
تخم خیار بپاشند هرگاه که آفتاب بر آید تا آفتاب ظاهر بود آن ثمار او را آفتاب نهند

و اگر باران باشد بر باران عرضه کنند و شب آنرا با کتی بریزند و قهقهه کنند چون زمستان  
با خرسد آنرا با زمین فصل کنند آنکه چون از زمین بروید چیزی از ورقهای بالایی  
او بکشد که آن خیار آورد پیش از آنکه خیارها برسد با تپام بسیار و اگر خواهند که در  
در وی نیفتد چیزی از ناخواه با تخم او بپاشند ثمره او ناف بود از بهر تههای کرم و در  
حال تشنگی آورد زیرا که چون در معدن قرار گیرد در حال صفر شود و اگر بزر او را بکوبند  
و در وی بدان طلا کنند رنگ روی نیکو کند و اگر بخورند در شربت او را ببول کنند  
**خیری** او را منشور خوانند و صاحب الفلاحه کوبید اگر اسرغ و سفید و زرد بود از  
هر یک شاختی بستانند و همچنانکه کیسویا فند آنکه بستانند از آن کلی حاصل آید که بزرگ  
اوسرغ و سفید و زرد بود و رایحه خیری از هر دماغ رطب ناف باشد و اگر آب او را  
بپاشند او را ریحض کند و مشبه را بیندازد **دقلی** او را بپاری خرزهره کوبند  
ورق او شبیه بود با ورق بید اعلی و ساق او غلیظ تر بود از اسفل و کل اوسرغ باشد  
و همچون ورد احمر بود و ثمره او سخت کنده بود و شیخ الرئیس کوبید که هر حیوان که آنرا  
بخورد هلاک شود و براغیث از وی بکیزد بلیناس کوبید که بعضی ملوک را عدد و بی بود  
قصد او که الشکری که ملک طاقت آن نداشت بفرمود تا خرزهره بپاشد و آنرا  
با دقاق بپاشند و نافها بچند کرد و با جو بپاشند و با خود بر گرفت و بچند عدد رفت  
چون از عدد و مزه نم شد لشکر عدو قماش او را غارت کردند و از آن نان بخوردند و آنرا  
جو بپاشد و بپایان دادند چون ملک خبر یافت در حال بازگشت و عمله را اسیر کرد و شیخ  
الرئیس کوبید اگر خرزهره را آب کنند و خانه را بدان رش کنند در آنجا هیچ بر غوث  
نباشد و ارض نمائند و اگر خرزهره را بر سر سابی و کار و دایان تیز کفی مدتی در آن  
نیزی بماند و هیچ کند نشود و اگر جعفر بکفی و ورق دقلی در و اندازی براغیث در  
آنجا جمع شود و اگر سوراخ موش اندازی موشان هلاک شوند و خفاش از آن نیز  
بکیزد **از بلیخ** بزی بود و بستانی و رطب او را بپاشند و بپزداید و او را ببول کنند  
و حیض و سده را بکشد و اما بزرگ وی جهات عشق را ناف بود و تحلیل بادها بکند  
و اگر با شراب بخورند از بهر نهش هوام ناف بود و از بهر کلب الکلب و در قوه با صره



بفراید و **بفرطیس** کوید چنان از سوراخ بیرون آید اول بهار چشمهای ایشان تاریک شده  
باشد از ظلمت خوف زمین و از نارنج طلب کنند و دیده را در آن مالند باز روشن شود  
**قُبْحَانُ مَا أَعْظَمَ شَأْنَهُ رِيَّاس** بنای کوهیت و از سنگ سخت بر آید و گویند که تا  
رعد بود و در آن وقت ریواس که بود کسری گفت بر کوه آب ریز کنند و طبل بزنند تا ریواس  
بر آید و این از بهر این بگفت که سخن را دروغ شمرد و شیخ رئیس کوید ریواس طاعون را  
دفع کند و بصیر را تیر کند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع حصه و خاری نافع بود  
و اگر مست او را بخورد مستی را دفع کند و غشیا را بپاشند **ریحان** او را بیاری  
شاسفرم خوانند و چنین گویند که پیش از کسری نوشی و آن بد بار فارس نبودی و بیا  
اگاسره را ایران شهر خوانند بگرو زشتی بود از برای مظاره ماری عظیم از زیر تخت  
او بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را هلاک کنند گفت بکنارید که مکر او را مظاره  
بود بر اثر او رفتند بکنار چاهی رفت و خود را بر کنار آن چاه حلقه کردند آنگاه در آن  
چاه رفت و در کنار از آنجا بیرون آمد و در آن چاه نگاه کردند درین چاه ماری دیدند  
مقتول و بر پشت او عقربی عظیم نشسته نيزه بستند و از بالای چاه در پشت عقرب  
فرورفتند و او را پیش ملک آوردند و او را از حال ماری خبر دادند چون سال نوشدهم  
در آن روز کسری نشسته بود از بهر مظاره همان ماریامد تا نزد یک سیرانگاه از دهن  
قدری تخم سیاه خورد بدینداخت کسری بفرمود تا آن نبات استعمال کردند از برای آن  
نافع آمد و شیخ رئیس کوید که ریحان نافع بود از بهر ریواس و اگر تخم او را در دودرهم  
شکر کنند و قبل از آن طلا کنند دفع ضایع بکنند اگر چه او را هیچ علاحی نبود و از بهر  
دوار و عاف نافع بود **زعفران** کبابی معروفست و او را اصلی بود همچون بصل آرد  
سازند و مردم شهر ازین خوردند و شکوفه او زعفران باشد و بصل او بگویند همچو طبله  
بود و اگر خشک کنند آرد بود و بزرا و رنگ روپرا نیوکند و چشم را روشن گرداند  
و اگر بدان اکتال کنند رقت را از دیده ببرد و در قوت باه بفراید و بول را در آن کند  
و جمعی گویند که ولادت را دشوار کند و صاحب الطلق را از آن بدهند در حال خلاص  
یابد و دیگری گوید که زعفران فرج آورد و دل قوی کند و صاحب درد شقیقه را در حال

به کند و هر که از آن بخورد در حال خنده بروی غالب شود و زیاده از یکدهم تم بود و هر  
که در آنجا زعفران بود سام ابروی از آنجا بگریزد و بلیناس کوید اگر نژاده بر زنی دشوار شود  
یا افتادن مشیم بود در دم زعفران بدست گیرد بزیاید و در حال بخندد و خلاص شود و  
خاصیت عجیب است **ساج** کبابی است و او بیلا دهند می باشد او را قضا بن و ورق  
می باشد چون شاسفرم و او را شکوفه بود و چنین گویند که ساج بوی دهن را خوش  
کند و اگر در میان جامه فهند سوس در آنجا نیفتد و نتن بگل را زایل کند **سداب**  
کبابی مشهور است و او را فواید عجیب بود و اگر او را در برج کبوتران بنهند چه کوبه  
قصد ایشان نکند و ما را از بوی سداب بگریزد و از مکانی که سداب بود هم بگریزد  
و درین معنی شاعر گوید **شعد** ما ریح سداب بعضیاً الى الخیات منک الى العوا  
و خوردن او شهوت باه را ضعیف کند و اگر آفتن عصاره سداب کوهی بیاشامد  
در حال بچه بیاید یا در حال بچه بیندازد و اگر زرد اسن زن آفتن دود کند بچه  
در شکم ببرد و اگر بر عضه کلب کلب نهند نافع بود و رايحه سداب صدع را سود داد  
و درد بنشانند در حال خصوص چون تربود تا غایتی که اگر شایخی از سداب در گوش او  
نهند از آنجا آب که در دود بود در حال صداع بنشینند و عصاره او با شیر زنان در چشم  
کشند تاریکی چشم را دفع کند و اگر سداب را در آب کنند پس بدان آب خانه را رش  
کنند براغیث جله از آنجا هلاک شوند و شیخ رئیس کوید که اگر سداب با نظرون  
طلا سازند بهق و ثایل را و لوثر را زایل کند و سداب رايحه فوم و بصل ببرد و از  
بهرداء الثعلب و تحلیل خنازیر نافع بود و از بهر فالج و عرق النساء و آوج مقل  
نیکو بود اگر بخورد و اگر ضماد سازد و با عسل بپاشد از بهر زهرها نافع بود و غیر  
او گوید اگر سداب با زبیب کوفته کوفته بردند از نهند در حال درد ساکن شود **ساق**  
او را بیاری چغندر گویند و صاحب الفلاحه کوید اگر زمین را بگریزد بیه کنتا اصل  
آن قوی شود و اگر چغندر را در خمیریند از بیک دوز و یکب سرکه شود و شیخ رئیس  
گوید که نافع بود از بهر داء الثعلب و کلف بعد از آنکه مقصع را بنظرون بشویند و  
غیر او گوید اگر مویرا بدان بشویند سیاه شود و شیخ رئیس کوید که عصاره ایشان



قطع کند و قتل را هلاک کند و اگر با مراره کربان سعو ط سازند لقوه را زایل کند  
**سوسن** او را بیاد سی کجند گویند شیخ الرئیس که اگر عصاره ورق او بر سر دهند موی را  
در از کند و بزر و نافع بود از برای ضرب و از برای شقاق و اگر طلا سازند و بخوردن  
فربه کند خصوصا که مشرق بود و لیس او فایده عظیم دارد و او را در حیض کند تا غایتی که گفته  
بیم بود که بجهت از شک بیندازد و اگر بر این کنند و با بزر استخشا ش یا بزر الکحان بر ماده  
منی را بفراید **سنبل** گیاهی خوش بوست و او را سنبه بود که چوک زبان بگردانند و بوی  
دهن را خوش کند و اگر او را در دهن گیرند نواز را منع کند و دماغ را قوی کند و آهنگ  
برویند و اگر او را با سر در چشم کشند سفید برود و از بهر خفقان نافع بود **سوسن**  
گیاهی خوش بوست و مشهور است و او را ساق باشد و زهر بالوان مختلف صنفی از آن بسیار  
بود دیگر زرد و دیگر آسمانی کون و نافع بود از بهر نفش هوام و رایحه او خواب آورد و  
اگر کلف را بدان طلا کنند زایل کند و از بهر صداع نافع بود و اگر پوخته او را بر خسته  
نهند با صلاح آورد و اگر با سر که طلا کنند جرب را زایل کند و اگر با سر طلا کنند بهر  
بهر شیخ الرئیس گویند دهن سوسن آسمان کون باشد که بجهت را بیرون آورد و اگر طلا کنند  
و بر شکم بمالند درد او بر طرف شود و افزایه بواسیر بکشد و اصل هر سوسن که بود این خط  
دارد و صاحب الفلاح گویند اگر سوسن در غایبی فروخته و سرش بر بندند هر ساله تاز  
بماند و هر که خواهد که قدری از آن بیرون آورد و در آفتاب بپزد تا چشمها را بکشد  
بغایت او مندر شود و اصل این سوسن آسمان کون بود و کلف و نفش را زایل کند و  
اگر از طلا سازند از بهر نفش حیات نافع بود و اگر عصاره سازند خواب آورد و صداع  
برود و روغن او تن مجری را زایل کند و از بهر درد شکم بسیار نافع بود **سنبل** گیاهی  
خوش بو بود و او را غام گویند زیرا که رایحه او ولادت کند وجود و اگر عصاره سازند  
و پیشانی و شقیقه آنکس را بکیند که مصروع باشد در حال در ساکن شود و از بهر لیس  
زنا بیز نافع بود و شیخ الرئیس گویند اگر سوسن چای بکشانند هوام از آنجا بگریزند و بوی  
او قتل را هلاک کند و اگر او را بر سر بزنند و سر را بدان طلا کنند دنیا را دفع کند  
و اختلاط عقل را بچین و اگر بسیار مسند فراق را زایل کند و حبث القروع را پال کند

طلب میکرد و فرزدق پیش برید رفته و انشا کرد **أصبح في قَيْدِكَ التَّاجَةَ** برید گفت مرا  
میگویی درین حال فرزدق گفت ترا از آن یافتم برید گفت این ده هزار درهم بفرزدق ده  
و ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین گویند که میان برید بن سحلب و موسی بن نصیر  
دوستی بود و موسی عامل مغرب بود و سلیمان عبد ملک بروی خشم گرفت و خواست که  
موسی را هلاک کند برید بن المهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت بخو  
برید بخشیدم صد بار دیت خود بدی یعنی صد هزار دینار برید بشنید و گفت دیت مرا  
باید دادن یعنی کار و انعام بجای نشاید گذاشتن صد هزار دینار بفرستاد و چنین  
گویند که معن بن زاید و الی عراقین بود و شاعری پیش او آمده و او بصره بود مدتی  
بگذشت و میخواست که در پیش معن رود نمیتوانست رفتن معن در بوستانی بود  
کنار آب روان نشسته شاعر چوبی بستد و این بیت در آنجا نقش کرد **شعر** آیا جود  
معن تاج معانی حاجتی **فَمَالِ إِلَى مَالٍ مَعْنٍ سَوَالِكُ شَفِيعٍ** آنکه آن چوب در آنجا  
انداخت که در آن بستن معروف است معن آن چوب را بدید چون بخواند صاحبش را طلب  
کرد و ده بدیده زر بوی داد و آن چوب زیر بساط خود نهاد و روز ویم آن مرد را نزد  
خود بخواند و صد هزار درهم از وی بستد آن مرد چون آنچنان دید بگریخت ترسید  
که باقی دیگر از وی بستد روز سیوم دیگر بار صاحب آن چوب را بخواند و مرد را طلب  
کردند نیافتند معن گفت بر من واجب بود که این مرد را مال بدهم تا آنکه مرا مال بماند  
و گویند که فریدی مثل حاتم از مادر نژاد در سخا و حکایت کردن از نواری که در بعضی  
قطر سال که قوت بر مانند شد که در شبی سرد که فرزندان مرا از کرسی خواب نمید  
و حاتم برخاست و عیدی و عبد الله را مراعات میکرد بحديث و من سخا و چون باز  
از شب برفت بخشید و مراد حدیث گرفت و دانستم که چه میخواهد گفت خود را خسته  
ساختم ناگاه کسی را من خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت همایه توفلان و از  
پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون کربک از کرسی فریاد میکنند و هیچ وجهی ندارم  
بلا عیدی الا نظر تو حاتم گفت ای انا زار و زانچا آور برفت و می آورد و بر کف گرفته  
و چهار از پیش از پیش او می آمدند حاتم برخاست و آسبی که داشت بکشت و آتش را فروخت



و کار در بزن داد و گفت آنچه میخواهی کن برخاستند و از آن کشت بریان میکردند و بخور  
آنکه بخانه میرفت و میگفت بقال را الی النار و خود برفت و جامه در سر کشید و بخت و او  
که سخته تر از ما بود هیچ طم آن نخشید چون روز شد اسب را جراسخوئی نموده بود چنین  
گویند که یکبار همانی بخانه برد نظر کرد دید که آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز مهلت  
او بجای آورد و روز چهارم سخاوت که برود او را گفت اکنون حق صحبت میان ما نمیکند  
شد اگر حاجتی داری بگو تا من مساعدت کنم مهمان بعد از آن که از وی میثاق بست  
گفت من از روم می آیم ملک روم بگوید و در محفل خود میگفت ای قوم هیچکس میدانید  
که بخا بیشتر از من باشد حاضران گفتند نه یکی از آن قوم گفت در عرب شخصی است نام او  
حاتم او را بخاوت پیش از ملک است ملک ازین سخن برنجید و گفت اگر کسی سراویش من  
آورد ملک با او قیمت نمایم من ازین کار آمده ام حاتم گفت تو او را دیده گفت نه او  
مردی شجاعت و بقوت پیش از تو باشد چگونه توانی بر وی ظفر یافتن مهمان گفت مگر  
بطریق حیلت بر وی ظفر یابم حاتم گفت اگر او را هر دو دست بسته بود هنوز بر تو غالب  
باشد مرد ازین سخن بشکفت آمد حاتم گفت او بقوت منست هر دو دست حاتم خود بست  
حاتم گفت ای مرد حاتم منم اکنون مراد خود حاصل کن و برو و ملک از او بستان مرد گفت  
معاذ الله کی کسی را باطل کند از برای ملک دنیا ملک روم کجا بجای تو رسد او مال  
می بخشد و توجان و چنین گویند که کعب بن امام از اصحاب عرب بود و در بعضی اسفا  
آب متعذر شد با وی چندان آب بود که یک شخص را بر او باشد بر فوق خود و رفیق از تشنگی  
بجات یافت و او از تشنگی هلاک شد و حبیب بن اودین طای درین معنی گوید **شعر**  
**كعب و حاتم للذین نفسما قطط اللیل من طارقی بلید هذا المذی خلف النخا و**  
**ذا فی الحمد منبته حصر من صدید و منی شجاعت اقدام از جهده مع مکاره بحب اقتضا**  
عقل و آن متوسط بود بین الحین و تهو و عمر بن عاص از معاویه پرسید که مادر بعضی  
اوقات از تو اقدام می بینم کان بریم بوصف شجاعت و در بعضی اوقات انجام می بینم  
کان بریم بحین ما را خبر کن که تو شجاعی یا حین معاویه این بیت بگفت **شعر** شجاع  
اذا ما أمكنی قرضه وإن لم یکن لی فرصة یحیان و چنین گویند که امیر المؤمنین

علیه السلام هر روز از روزهای صفین از صف بیرون آمدی و در میان دو صف  
باستانی و این اشعار بخواندی **شعر** ای قیوم من الموت امرو قوم شتم لم یقدروا  
قوم قدر قوم لا یقدر لا زمینته قوم قدر لا یغنی یحذر پس با او از بلند گفت ای  
معاویه تا کی بیکدیگر را کشند بیرون ای و با من مبارزت کن تا از ما کدام غالب شود چنین  
گویند که عید و در غزوه خندق سه روز بیرون می آمد برای مبارزت و هیچ آفریده  
مقابله او اختیار نکرد و روز سیوم گفت ای قوم شما اعتقاد دارید که هر که بردست ما  
کشته شود در بهشت رود پس چرا مبارزت انجام نمائید در آن یا بهشت یا کشتن  
عبد و امیر المؤمنین علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اخرج فی حفظ الله پس مبارزت بیرون فرمود و با  
با هم جولان میکردند آنکه کروی برخواست ایشان هر دو در آن غبار ناپدید شدند آنکه  
غبار اندکی بنشت امیر المؤمنین علی را دیدند که شمشیر بجایه عبد و پاك میکرد و چنین  
گویند که کفار ترك در بعضی سنین خروج میکردند و لشکر مسلمان بقتال ایشان رفتند  
از صف کفار سوار بیرون آمد سوارى از مسلمان نزد او رفت و او را بینداخت  
دیگری برفت او را نیز بینداخت مسلمانان را از وی جوفی پیدا شد دیگر کی میدان او  
نمیرفت ناگاه سوارى از مسلمان قصد او کرد و در حال او را بینداخت برزگان آواز  
تکبیر برکشیدند و بغایت شاد شدند و آن سوار باز بجای خود آمد و در میان مردم  
کسی گفت خواستم که بدانم که آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار بدیدم که عبد الله  
مبارک بود رحمة الله علیه گفتیم یا امام المسلمین خویشتن را چگونه پنهان کردی از  
مردم با وجود چنین فتی که باری تعالی بر دست تو ظاهر کرد عبد الله بن مبارک گفت  
آنکه که از بهر او کردم او دانست و بدیگران حاجت نیست که برانند معنی حلم امسال  
قوت غضب از مبارزت کردن بفضا و طراوت و از پیغمبر صلم روایت کنند که عیبه  
صلوات الله علیه بجای از یهود بگذشت او را بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت  
علیه السلام گفتند ترا بدی گفتند چرا تو ایشان را نیکی گفتی گفت ما یحیی عنده و  
چنین گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنه دشنام داد گفت یا عکره ابصر ان



كَانَ لِلرَّجُلِ حَاجَةٌ يَنْقُصُهَا مَرْدُجَلْ كَثَتْ وَجَنِينَ كَوْنِيْدَ كَامَام زَيْن الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ رُوِيْ دَر مَسْجِد رَفْت مَرْدِيْ اَوْرَا بَدِيْ كَفْت شَا كَرْدَان قَصْد كَرْدَن كِه اَوْرَا بَزَنَد  
 زَيْن الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِيْشَا نَرَا سَع كَرْد اَنكَ رُوِيْ بَا اَن مَرْد كَرْد وَكَفْت اَنجِه قُوِيْ  
 دَاخِيْ اَز بَدِيْ مَن بِشِ اَز اَنَسْت كِه مِيْدَانِيْ اَكْرِ بَدَان حَاجَت دَا رِيْ بَا قَوْظَا هَر كَم مَرْدُجَلْ  
 شَد زَيْن الْعَابِدِينَ جَامَهْ خُوْد بِر كَنَد وَبِدُو دَا وَاوْرَا هَزَار دَر هَم بِفَرُوْد كَفْت اَشْهَدُ  
 اَنْ هَذَا اِيْشَابُ وَلَهْ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ وَجَنِينَ كَوْنِيْدَ كَامَام زَيْن الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ دَاوْشِيْعِيْ كَفْت اَز كُنْتُ حَافِظًا فَاَغْفِرَ اللهُ لِيْ وَارْكَعْتُ كَاوْبًا وَجَنِينَ كَوْنِيْدَ  
 كِه مَرْدِيْ اَوْ قَلِيْدَس رَا كَفْت مَن بَنَشِيْمَن تَا سَرْت بِر دَا رَم اَوْ قَلِيْدَس رَا كَفْت مَن بَنَشِيْمَن تَا اَنكَ  
 كِه اِيْن عَضْبَا زُوْل قُوْبِيْرِيْن كَم وَجَنِينَ كَوْنِيْدَ كِه اَحْفَن بَن قِيْس كِه بِرُو مِثْل زَنَدُوْر  
 حَلَم كَفْت مَن حَلَم اَز قِيْس بَن عَا حَم اَمُو خَتَم اَم رُوِيْ بِرُو سَرَايِ خُوْد نَشْتَه بُوْدَم كِه  
 بِجِيْ كَا مِلْ بَا مَرْدَم سَخْن مِيْ كَفْت نَا كَا ه مَرْدِيْ رَا بِشِ اَو اُوْرُوْدَنْد و مِلْيُوْف وَدِيْ كِيْ كَشْتَه  
 وَكَفْتَنْدَانِ كَشْتَه بِر تَشْت وَاِيْن مِلْيُوْف بِرَا دَر مَزَادَهْ نُوَا وَاوْرَا بَكَشْت اَحْفَن كَفْت كِه  
 بَكْزَارِيْدَ كِه اَوْرَا اَلْكُرْمُ وَمَعْنِيْ كُرْم اَحْسَانَت يَا اَنكَ اَسَات كَرُوْدَه بَا شَد كَوْنِيْدَ كِه اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ  
 عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَر رُوْد رَصْفِيْن بَا اِيْستَا دِيْ دَر مِيَان دَوْصَف وَكَفْتِيْ بَا مَعَاوِيَه عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 يَقْتُلُ النَّاسَ اَنْزُوْرًا اِلَى الشُّكُوْنِ اَلْاَمْرِ لِيْن عَلَيْهِ عَمْرَاوِيَه عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمْرًا مَعَاوِيَه رَا كَفْت اَفْضَلُ  
 الرَّجُلِ وَاللهُ مَعَاوِيَه كَفْت اَرَدْتَهَا وَاللهُ اَلْاَرْضِيَّتْ عَنْكَ عَنِّيْ وَچُوْن عَمْرًا مِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ  
 عَلِيٌّ حَلَهْ كَرْد حَضْرَت حَلَهْ اَوْرَا دَر كَرْد وَخَوَاسْت كِه عَمْرًا بِشِيْر بِزَنَد عَمْرُوْدَا اَز اَسْبَدَر  
 اَنْدَا خْت و عَوْرَت رَا كَشَف كَرْد اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَسْت بِرُوِيْ دَهَاد وَبَا زَكَشْت  
 بَعْدَا اَزَان رُوِيْ عَمْرًا مَعَاوِيَه عَلَيْهِ السَّلَامُ نَشْتَه بُوْد بِخَنْدِيْد عَمْرًا سَبَب اَن بِر سِيْد  
 مَعَاوِيَه كَفْت اَن حَضُوْر دَهْن قُوَا نُوْرُوْدَه بَا عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَبَارَزَت كَرْدِيْ چُوْن دَا خْت  
 كِه عَوْرَت بِر هَنَه بَا يَد كَرْدَن لَقْد وَحَدَّثَتْ مَنَا نَا كَرِيْمَا عَمْرًا كَفْت اَمَّا كُنْتُ عَلَيَّ مِيْمِيْنِكَ وَقَدْ  
 دَعَاكَ اِلَى الْبَرِّ اَمَّا حَوَالَتِ عَفْوٍ مَعْنِيْ عَفْوٌ وَكَدَا شَتْن اَسْتُ اَز مَسْخُوْنِ اَن اَفْسَرْ مَالِكَ  
 رَضِيَ اللهُ عَنْهُ رَوَايْتُ كُنْدَا زِيْغِيْر صَلَّيْ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ كِه اَوْ كَفْت اِذَا وَهَمْتُ عِبَادِيْ  
 نَادَيْتُ سُبْحَانَكَ مِنْ اَحَدٍ عَلَى اَحَدٍ عَلَيَّ اللهُ تَعَالَى فَلْيَدْخُلِ الْجَنَّةَ قَبْلَ مَنْ وَاجِرِيْ عَلَى اللهِ تَعَالَى قَالَ

24  
 الْعَابِدِينَ عَنِ النَّاسِ قِيَامٌ كَذَا وَكَذَا بِغَيْرِ حِسَابٍ جَنِينَ كَوْنِيْدَ كَامَام زَيْن الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 وَجَنِيْ بِدُوْدِيْد عَمَاد رَا كَفْتَنْد دَسْتَش رَا بِر كِه اَوَا عَدَايِ سَا سَت عَمَار كَفْت اَوْرَا عَفُو كَنَد  
 بَا شَد كِه بَا رِيْ تَعَالَى رُوْ قِيَامَت مَرَا عَفُو كَنَد الصِّدْقُ وَهُوَ يُوَافِقُ اللِّسَانَ الظَّهِيرِ  
 رُوِيْ عَنْ اَبُو بَكْرٍ صَدِيقِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ذِكْرِيْ فِيْ خُطْبَتِيْن اِنْ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ  
 قَامَ مَقَامِيْ هَذَا اَوَّلَ وَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ بِالْصِّدْقِ فَاَنَّهُ مَعَ النَّبِيِّ وَهَمَا فِي الْجَنَّةِ جَنِينَ كَوْنِيْدَ كِه  
 جَنِيْد رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ بِرُوْ صَوْمَعَهْ خُوْد اِيْستَا دَه بُوْد مَرْدِيْ رَا دِيْد هَادِب رَا كَفْت كَجَايِ  
 رُوِيْ كَفْت دَر صَوْمَعَهْ مَرْد دَر خَشْم شَد وَكَفْت مَرَا بِخَوَافِيْ بِصَوْمَعَهْ شَغُوْل كُنِيْ نَا اَوْ قُوْ  
 شُوْد وَدَر كَشْت اَنكَ هَادِب جَنِيْد رَا كَفْت چَكُوْنَهْ اَن ظَا لِرَا دَلَالَت كَرْدِيْ جَنِيْد كَفْت  
 اَزَان ظَا لِرَا خَلَا صَرِيْفَتِيْ اَلْبَرِيْ كَت رَا سَتِيْ اَلْوَفَا مَعْنِيْ وَفَا اَن بُوْد كِه شَا تَهْمَا يَنْدِيْد اَلْبَرِيْ  
 اَلتَّزَام كَرُوْدَه بُوْد وَقَالَ اللهُ تَعَالَى اَوْفَا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُوْلًا وَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ  
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنُوْنَ عِنْدَ شُرُوْطِهِمْ جَنِينَ كَوْنِيْدَ كِه عُبْدُ اللهِ مَبَارَكُ حَمْدِ  
 اللهُ عَلَيْهِ كَفْت يَكْمَا رَفْعَايِ كَا فَرُوْدَم وَبَا كَا فَرِيْ مَبَارَزَت سِيْ كَرْدَم وَوَقْتُ تَمَاز بُوْد اَوْرَا  
 كَفْتَم بَكْزَارِيْمَا زَكَم چُوْن فَارَغ شُوْم بَا زِيْر سَر قَتَالِ اِيْم كَا فَرُوْد وَرَشْد تَا مَن اَز نَمَاز فَارَغ  
 شَدَم وَغَمْر كَرْدَم كِه قَتَالِ كَم كَا فَرِيْ كَفْت مَرَا بَكْزَارِيْمَا تَا مَن نِيْز نَمَاز كَم اَوْرَا بَكْزَارِيْمَا اَوْبَه  
 اَفْتَاب سَجْدَه كَرْد شَمِيْر بِر كَشِيْدَم خَوَاسْتَم تَا اَوْرَا قَتَلِ كَم شَنِيْدَم كِه كِيْ مَرَا كَفْت اَوْفَا  
 بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُوْلًا چُوْن اَن بَشَنِيْدَم بَا زَكَشْتَم كَا فَرَكَشْت چِر خَوَاسْتِيْ  
 كَرْد كَفْتَم خَوَاسْتَم كِه تَرَاهَا لَك كَم كَفْت چِر اَن كَرْدِيْ كَفْتَم فَرُوْدَنْد كِه مَكْن كَفْت اَن كَر كَرْتَا  
 فَرُوْدَم فَرُوْدَم كِه مُسْلِمَان شُوْد رَجَالِ مُسْلِمَان شَد وَبَا حَاجَت مُسْلِمَان اَمْدَا اَلتَّوَاضِعُ وَ  
 هُوَا نَ تَشَخُّصُ الْاِنْسَانِ الْغِيَّةُ بِمَا فِيْهِ مِنَ الْغِيْظِ وَبِرِّيْ لَغِيْظِهِ قَلْبُهُ مَزِيْدُهُ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى  
 اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ مِنْ تَوَاضِعِ اللهِ وَابْنِ كَثِيْر اَز عِلْمَايِ مَشْهُوْرَا سَت وَدَر غَايَت زَهْد  
 وَوَرَع وَعِبَادَت وَعِلْمُ بُوْد وَازِيْمَتِيْ اَز بِيْتَهَا صَفْتِيْ رَا اَز صِفَاتِ خُوْد رَفْع كُنْد بَا رِيْ عَزْ  
 وَجَل اَوْرَا رَفْعَت دَاوْ وَاَشْك نِيْز دَر اَخْرَجْت بَدَهْدَا يَنْت بَعْضِيْ اَز اخْلَاقِ فَاَصْلَهْ وَ  
 اَنجِد دَر مَقَابِلِ فُضَائِلِ بَا شَد وَدَوَا اِيْل بُوْد وَذِكْر اَن وَجْهِيْ نَدَا رَد دَر حَقِ قُرُوْنِ مَاضِيَهْ  
 كِه مَرْدَم رِمَان مَادِرِيْن بَابِ بِشِ اَز اَم مَاضِيْ اَنْد وَبِرْ حِكَايَتِيْ چِنْدَا خُشَار كُنِيْم اَرِيْجَلْ



بخیل و هو الامسك عن بدل ما يجوز له الانسان من الاشياء التي لقه الله ما حجة عن النبي  
صلى الله عليه وآله وسلم الخجل شجرة في النار وحكايت كنده که شخصی چنان بخیل بود تا  
غایتی که چون شتران خود را آب دادی اگر در آن حوض قدیمی آب بماندی در آنجا نباتات  
انداختی تا یکی دیگر از آن آب بخوردی و خاقان بن ضیبع گوید بخیرسان پیش روی رفتی  
چراغ دانی بیاورد و چوبکی را آنجا بود رشته بدان چوبک بسته و آنرا بر چراغ پادشته  
اورا گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگر  
برگردد گفت این چوبک روغن بسیار خورده است و آن در کوفته است و روغن بسیار  
خورد تا بدیده او رسد دیگری حاضر بود او را گفت ما حفظت شیئا و غایت عقل اشیا  
بجای این چوبک تا هیچ روغن بخوردی و چنین گویند که بموصل مردی بود هر که فراش  
مدرسه بفرستادی از به روی از بازار طبع خریدی فراش روزی کاسه را بشکست برفت و  
بشکل آن کاسه بخزند و طبع در آنجا کرد و پیش مدرسه آورد مدرسه چون آنرا بدید گفت این  
کاسه من نیست فراش گفت آن بشکست و این را عوض آن بخیزم مدرسه گفت تو مرا چیزی  
کردی آن عصاره مدقی میدی است که مادر آنجا طبع بخوریم و او روغن بسیار خورده بود  
این زمان این طبع که خوریم روغن را این کاسه خورد و چنین گویند که بعضی از بخیلان  
هرگز چیزی بخوردی الا سر کوفتند دوستی او را بر سید او در جواب گفت زیرا که سر کوفتند  
فوائد بسیاری است اول آنست که بهای او معلومت غلام نتواند در بهای او خیانتی کرد  
و دیگر از سر چیزی ندیدن اگر کوشی با چشمتی بدتر بدست بخلاف گوشت که به پزند و نهند  
و دیگر موت همزم و حواچ از وی ساقط شود و از آن چند کونه طعام بخورم چشم لونی  
باشد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و خذها لونی و این چند فوائد در سر  
حاصل است چه بود بهتر از آن فضل که بروی ختم کنم بحکایتی ظریف چنین گویند که بخیلی  
بود او را ظریف گفت هر که مرا همان نکتی بجهت سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و الله  
خای و چون لقه برگیری دیگری بسیار از تو ظریف گفت تو مرا همان بر که در خوردن باقی  
مشورت کنم و چون فرو خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقه خورم دور رکعت نماز  
کنم و آنکه دیگری خورم و الله اعلم فصل فی النفوس الماهرات العجیبه حکما گویند

نفوس مختلفت بعضی از آن نورانی بود متصل باشد به ارواح و از آنجا فواید بسیار  
کند و بعضی تیره بود مشعوف باشد بحیاتیات از عالم ارواح او را حظی بود **النفوس**  
**الفاضله** چون باری عزوجل خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد و ایشان را به ابواب  
و انواع فضایل بسیار است و به انواع زوایل را از ایشان دفع کند تا خلق بایشان اقتدا  
کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر گردد تا خلق منقاد گردند **نفوس اسفله السفلین**  
و نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیاء علیه السلام است و بدان تشبیه کردند که بر دست  
ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و جهاد آورده اند از شغای بهار  
بدعای ایشان آمدن ایشان باستسقای باران و تبدیل القریطیور نمند و وقوع و جود  
سباع بجنوع و غیر آن از کرامات اولیا و منها **النفوس الاقلیاء** فراست استدلال باشد  
از احوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالى ارفی فی ذلك لآیات للمؤمنین و قال النبي  
صلى الله عليه وآله وسلم اتقوا الفراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله تعالى ابو سعید  
جزار گوید در حم کعبه درویشی را دیدم برهنه پیش از ستر عورت نداشت نفس من او را  
حسیر شدم بدانست و اعلموا ان الله يعلم ما فی انفسكم و اخذوه بشیمان شدم و باخو  
استغفار کردم فقیر بدانست و گفت و هو الذي يقبل الثوبه عن عباده و عبد الله بن زیاد  
بن طبان امیری بود از امای عراق و قتال بودی ندر بند آن بودم که فرصتی یابم  
و حجاج را بکشم یکر و زبرد سرای ایستاده بودم تنها با گفتم این ساعت وقت آنست  
عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه مانده بود بفات معلوم کردم مرا گفت  
کتاب تو با فلاشت بستندی گفتم نه گفت نزد او رو که کتا او بیست چون نام کتا  
شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتا با طلب کنم حلا و من بیامند و مرا  
بگرفتند و منها **النفوس اصحاب القیافه** و قیافه برد و فوع باشد و بشر بود و قیافه  
با اثر انباشت دلال بود جهات اعصاب و این علم خصوصت و زعمیاد  
تنی از منی مدح گویند و فرزند یکی را بروی عرضه کند در میان بیت زن  
نباشد او را از هم نفی کند و بار در میان بیت زن مادر او باشد و او  
کنند و چنین گویند یکی از بخار که از پدر خود مال بسیار یافت و بنده سیاه پرده



استفاد با من بود من بر سر اشتری نشسته بودم و این بنده شتر را میکشید باز مردی از بنی مدح  
برها بگذشت بسیار در مانگیت آنکه گفت یا اشیر الکواکب القایده در دل من از ان تشویش  
پیدا شد تا آنکه که نزد مادر آمدم و او را خبر کردم با آنچه مدیچی گفت مادر گفت او راست گفت  
شوهر من اسود بود و مالی بسیار داشت ترسیدم که آن مال ببلون از مافوت شود و این مال  
سیاه را بکنی دادم تراب را و اگر آفت که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن ترا خبر  
بکری و منها النفوس اصحاب العرافه و عرافه استدلال کردن بود بر بعضی حوادث و بعضی  
دیگر بمناسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین گویند که اسکندر در هیکل رفت و در آن  
جامه زنی عرافه بود و جامه می یافت اسکندر را گفت ایها الملك ملکی بیای طویل و عریض  
بعد از آن والی آن مدینه آنجا رفت گفت اسکندر ترا معزول کند و الی در خشم شد عرافه گفت  
در خشم مشو که ارواح نفوس حوادث را معلوم کند بعلامات چون اسکندر در آمدن  
تقریر طول و عرض ثبات میکردم چون تو در آمدی از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع  
کنم و همچنان بود که آن زن گفت و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک فرس میخواست که  
بقتال مباطله رود عرافی را خبر کرد ملک نزد او رفت بناشتا و من در نزد عراف رفتم پس خود  
گفت بیک تاجه می بینی گفت عقابی را می بینی بر من خلی نشسته گفت بجز عظیم الظیر علی عظیم الشجر  
برد و ملکست چون فیروز در آمد او را بجهت ملوکانه گفت چون دانستی که من حاکم ملک  
حدیث غفار و عقاب و کل بازگفت فیروز گفت برین که ما آنجا که روی ما را کشند با ما ایشان  
کشیم عراف گفت هر بار ابتدا بخود نشان کردی عراف گفت آنست که ملک میکشد چون طلب  
رفتند و سر را بکشند و فیروز را هلاک کردند و الله اعلم النظر الثالث فی مکان الانسان  
چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کرد باشد بحارث رحم و غلظ او زیادت شود پوستی  
تنگ بر ظاهر او بدید آید چون خمیر که اگر یک ساعت دهانی بروی ربوی باز بدید آید آنکه  
در اندرون او انشعاجی باز بدید آید همچنانکه اشیاء رطب که حرارت در او اثر کند در آن  
انشعاج و ارتفاع حادث شود تا عروق رحم بدان مثبت شود آنکه آن ریحی که در اندرون  
او باز بدید آید باشد در آن منافذ کز کند و از آن منافذ غذای جنین بود آنکه قوت  
باصوبادن الله تعالی زنده نطفه بستاند و حصه از آن میان بیند از برای حل و حصه بخواهد

26  
داست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای آلات تولید آنکه با  
متصل کند بوزید شریان تا غذا در آن برود و این در مقدارش روز بود یا آنکه باز زده روز  
جنین بود چون در آن دهکدها برود تا علقه شود آنکه بیت و هفت روز کم شود و علقه  
تمیز پیدا شود و او اغناس بدست آنکه تا سی روز سر از و شها باز بدید آید و دستها و  
پاها از شکم باز بدید شود عظام بود آنکه عظام بدم و حیض کم در پیوسته و یم حیض را  
میچنان قوت جاذبه سازد که جذبه چراغ و روغن را و چنین گویند که آدی سی روز علقه بود  
و میچنان گویند که درین مدت در تربیت زحل بود بعد از آن در آن علقه حرارتی معتدل  
باز بدید آید و بدان بماند تا ماده دویم تمام شود و میچنان گویند درین وقت در ترتیب  
مشتی باشد آنکه باری عزوجل در روزیاد حرارتی باز بدید آید تا مضغه شود و تا ماه  
سیوم در آن بماند میچنان گویند درین مدت در تربیت مزج بود چون در ماه چهارم در  
اختلاط اعضاء تمام شد این ساعت صورت باز بدید آید و اشکال اعضاء ظاهر شود و  
مفاصل مرکب و اعضاء منش و عروق منهد و باری عزوجل روح در وی آفریند و در وی  
حرکت باز بدید آید تا تمام ماه و میچنان گویند که درین مدت در تربیت اقناب بود چون  
در ماه پنجم شروع کرد خلقت تمام شود و رسم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و  
الآت تولید جمله خوب شود و میچنان گویند درین وقت در تربیت زهره باشد و نیکو ما  
بود و صورتی خوب دهد چون در ماه ششم رفت درین وقت حرکت در وی باز بدید آید  
و دست پای جنباند و دهن و لب جنباند و جسد او بیدار شود و میچنان گویند تا در  
ماه تمام شود در تربیت عطار بود چون ماه هفتم گوشت بر اعضاء او بسیار شود  
جسه بزرگ و سخت گردد و بند و کشاد ههای او قوت گیرد جای بروی تنک شود و قصد  
بیرون آمدن کند اگر خدای خواهد بیرون آید و بچه تمام شود و بزید و اگر نه آنجا بماند  
و میچنان گویند که درین ماه در تربیت قمر بود و چون ماه هشتم بود لقب او و بول او  
بر وی مستولی بود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت با  
این تعب جمع شود بیکبارگی قوتش ساقط شود نادر باشد که بزید و میچنان گویند که در  
ماه هشتم در تربیت زحل باشد و در وی باز از سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند



این قوت زایل شده باشد و مزاج معتدل بود و قوت گیرد و میبخشد و میبخشد و میبخشد و میبخشد  
 مشتری باشد فضل فی تشیع الاعضاء<sup>شاید</sup> در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر عمرهای دراز  
 در آن صرف کنند بر عشر عشر آن اطلاع نیابند و از آنجا است که باری عزوجل گفته است وَ  
 فِي أَنْفِكَ كَمْ أَفْلاکَ تُبْصِرُونَ و بهین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انشی و ایشانرا سلسله شوق  
 بهمدی کشید و نطفه را بحر حرکت و قاع بیرون آورد و چگونه دم حیض از اعمال عروق جمع  
 کرد و نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه از خون حیض او را عداد داد تا زیادت شد و در چشم  
 و بینی و دهن و دست و پای دراز کرد و اطراف او را بانگشتها آنکه اعضای باطن را از آن  
 چگونه ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و کمره و امعاء و رحم و مثانه و آنکه  
 بهین که عظام سخت را چون از نطفه نیک آفرید و او را ستون بدن ساخت و او را اشکال  
 مختلف از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز  
 و چیزی پهن مستدیر و چیزی مصمت و چیزی محجوف و چون ایشانرا بحر حرکت حاجت بود  
 باری بحکمت جمله بدن و باری بحرکت بعضی از آن عظام او را بیکباره بیا فرید چنانکه پشت  
 نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بر روی آسان گردد و هر عضوی  
 اعظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از همدیگر جدا کرد تا بعضی را بعضی به  
 بست با و تار که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دیگر رسته و در طرف این  
 عظم را بیدی و در طرف آن دیگر را حفرة تا این را در آن حفرة جای سازد و بر و مطبوق شود  
 تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضا بجنباند بر روی مستقیم نشود آنکه بهین که چگونه  
 استخوان سر را از پنجه و پنج پاره آفرید مختلف الاشکال بعضی را بعضی چنان تالیف کرد  
 که از آن کره حاصل آید از آن مجموع شش از برای تخت و چهارده از برای محی اعلی بهن از برای  
 خابیدن آنکه بهین چگونه کرد تا از حامل سر کرد و از هفت مهره محجوف و مستدیر و از آن  
 تجویفات و بادات و فقرها تا آن زیادت در آن فقرها جای سازد و بچگونگی منطبق شود  
 بهین که خدرات پشت را چگونه متصل ساخت بخدرات کردن و آن از زیر کردن با استخوان  
 عجیبه بیست و چهار خدره است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان غصص از زیر بند  
 و متصل است و او نیز سه پاره است آنکه بهین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه

متصل کرد و عظام کتفها را بعظام دستها و عظام عجز را بعظام زهار و عظام زهار را بعظام  
 ران نهاد و عظام ران بعظام ساقها و عظام ساقها را بعظام قدم تا جمله چون یک استخوان  
 شد و میان آن مفاصل با جمله عظام که در بدنت دو بیت و چهل و هشت استخوان است  
 الا استخوانهای کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است سمانیات خوانند آنکه  
 بنکرد در حرکت باری عزوجل که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار آفرید است که اگر یکی زیاد  
 بود کمران باشد بر بدن بیا بد برید و اگر یکی ناقص بود جبر باید کردن قبحانه ما اعظم شای  
 و أوضح برهانته آنکه بهین الا فی که آفرید است از تحریک این عظام آن عسلقت در  
 بدن و پانصد و بیست و نه عضله است و آن عضله را از گوشت در عصب و رباط و عشا  
 مختلف المقدار آفرید است و اشکال آن هم مختلف بحسب حاجات و مواضع او بیست و چهار  
 عضله است و از بهر تحریک حدقه است و اجفان و اگر یکی از این عضلات نبود اسو چشم غل  
 باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب و روده و شرابین و رباطات و عشاها جمله  
 ازین عجب تراست و این حال اعضا مفرد است و **بالاعضاء المركب** خوبی تصویر آن و  
 احکام عظام آن و افعال اشکال آن و تزئین ظاهر و باطن او تربیت عروق و اعصاب  
 بعضی گفته اند و آنچه علم آدمی بدان محیط شود به نسبت تا آنکه نشود و قطعه بود از بحری  
 و پشت را اساس بدن آفرید است و شکم را تا حادی آلات غذا بود و سر را تا حادی حواس  
 بود و چشم را از هفت طبقات از برای حواش و هر طبعیه از آن هیأتی مخصوص و شکل او را  
 اجفان خوب آفرید و الوان او و پلکها را و قایه او ساخته تا او را نگاه میدارد و بقتیل  
 میکند و خاشاک و غیر آن از آن دور میکند و در مقدار عدسه از آن صورت آسمان و  
 زمین درج کرد مافیها گوشها را بشکافت و آبی تلخ بود و بعت نهاد تا اندرون او محفوظ  
 ماند از هوام و کرد بر کرد او صد و در گوش است همچون دیواری ساخت تا او را جمع کند  
 و بصماخ رساند و بدین هوام آگاه دهد و اندرون او بچ آفرید است تا او از دور  
 اعواج بماند مدتی را سکه اندک اندک سامع رسد تا سامعه آنرا ضبط تواند کرد و بینی  
 از میان روی برافراشت و شکل او را خوب ساخت و منخرین بگشاد و چاشمه سم را از آن  
 و دعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا بطریق منخرین هوا را استنشاق



کند و ترویج آن بدل رسد از آن غذا یا بد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را بشکند و  
نیاز را در اینجا بنهاد تا تر جهان باشد از آنچه در ضمیر بود و دهن را بدندانها بپارست تا بعضی  
از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن طعم غذا و اورا محکم کرد و بعضی سرها نیز ساخت تا صالح  
بود از بهر قطع و بعضی سرها پهن ساخت تا جمال بود و صف او مرتب ساخت همچون در نظم  
و لبها را سازد دندانها و لون او را خوب و شکل او را نیکو باسطق شود و دهن و منفذ او باز  
پوشد و معتین بود بر سخن گفتن و زبان را همچون طحان ساخت در آسیای دهن تا طعام را در  
میکنند با جابت دندانها و دندانها آنرا عین میکنند و او را قطع کنند از خارج مختلف با انواع  
حروف باز بدید آید و طریق نطق نسبت آن مختلف شود آنکه به بین که چگونه سر را بموی  
بپارست و رو را با بر و ها بپار یکی آن است و قواس شکل آن و پلکارا بزمه و مرها را از نیت  
پلکارا ساخت و وقایع چشم تا هر آنکه که باد و خاک آید آن مرها را تمام بر هم فند تا از سیاه  
نگاه سیدار چون کسی که از دور خاکش نگاه میکند آنکه به بین که دستها را چگونه منبسط  
آورند چنانکه بر هر جواب کرد تا بهیچ موضعی نبود بر بدن الا که دست بد و زرد تا بوقت  
حاجت دست آنجا باز رود آنکه به بین که کف را چگونه عرض آفرید و انگشتها بر پنج قسمت کرد  
هر انگشتی سرانمله الابهام را و انمله تا بهم دیگر بکشد و او را خلق اول و آخر جم شود تا  
از بهر انگشتها وضعی دهند غیر ازین که هست نتواند نهادن و نظرد را شکل آن که اگر بیطکی  
طبقی باشد و اگر آنرا جمع کنی آن ضربه بود و خزانه باشد و اگر چیزی در روی محفوظ باشد و آنها  
چون قلی بود بروی و اگر جمع کنی بنیام کف بود و بیطکی کف را و انگشتها را ضم میکنی  
بر آنکه ناخنها را بر اطراف او از برای زینت و عمارت تا مل ساخت است تا بدان چیزها خورد  
از زمین بر تواند چیدن و بدان عضوی که تواند خارید بوقت حاجت آنکه به بین اعضا  
اسفل را عجز همچون اسای قوی از آن شکم و سرو شکم چون سرای دماغ بر بالای او چون  
و عجز اساس آن و پایها مرکوب آن سرای و گوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکنند و  
او برای آنکه تا باری با بار برخیزد و با بار بنشیند چنانکه از بهر شیر آفریده است نه بر شکل  
فیل که نتواند خفتن آنکه به بین باطن را و اختصاص هر عضوی بفضلی مخصوص دماغ را  
از برای قوت نفسانی و معیت اعصاب که حس و حرکت از آن حاصل آید و دل را از برای منشا

قوت حیوانی و منشا شرا این که ادعیه و وحشت بر مذهب اطباء بر او از برای منشا صوت و  
ترویج قلب و معده را از برای دفع غذا و صافی کردن رقیق از ثقیل و جگر را از برای حالت کردن  
غذا و منشا روده و طحال و مراره و کلیته را از برای خدمت کند طحال ماده سودای خود باور  
و مراره ماده صفراوی ولی بخود کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بنشیند و مثانه را از  
برای خدمت کلیته تا آب از کلیه بکشد و طریق اکلیل بریزد چنانکه آورده است از برای خدمت  
کبد تا خون با اعضا برساند و معاً از جهت نبات خدمت معده تا ثقل از وی بیرون آرد و  
و آلات تولید از برای بقای و دفع و قضای و طریبا اثنین ماده منی از صلب بدو رسد و  
بطریق اکلیل پذیرد و در کرم چون ناودانی که فضالت از وی بریزد و بیرون آید و آنچه نافع  
بود چون مطفه بعم رحم رسد و آنچه نافع نبود چون بول بجز او بریزد این حکمت باری عزوجل  
برین خوبی برداخته است مرادی منور در شکم مادر است فشیانه ما اعظم شانه و اوضح  
برهان چنانکه حکمت باری عزوجل تمام باشد رحم تنک آید بر مولود آنجا نکند بکمال لطف  
و تمام قدرت خود را بیرون آوردن الهام دهد تا منعکس شود و طلب معتد کند همچون  
عاقلی که خلاص خود جوید تا از مستین فرج خلاص یابد چون او را الهام دهد که دست از طلب  
کند در حال که بیرون آید در دهن کمر چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الاغذای  
لطیف و از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از بهر رسیدن  
مهمان تا شیر حاضر بود و وقت رسیدن مولود که حال قوت برساند آنکه به بین که چگونه  
دندانها در ناخیز داشت در زمان رضاع چون درین وقت غذا شیر بود و بدندان حاجت  
نیفتد و چون مزاج قوی شد احتیاج افند بغذای غلیظ این زمان دهان را بیا فرید که غذا  
غلیظی دندان نتوان خوردن آن دندانهای سخت را از لباب پهن برویاند بر شکل  
مظلوم و نیکوتر فشیانه ما اعظم شانه **الفصل فی القوی** قویها صنفی است از ملائکه  
که باری عزوجل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام صانع اعضا را فعال بافعال جناع  
بلد ماند و حکما چنین گویند که حال بدن و قوی و روح و قوی بدمینه ماند معمور بشکاز او  
اسواق قایم دو اها مسلوک و جناع را اعمال فارغ و عجایب و صنع باری تعالی که در قوی  
فهاده است و از فهم بشر بیرون رفت بعضی از آنکه از کیاست حکما ادراک کرده اند والله



الْمُؤْتِقُ وَالْمُعِينِ **النوع الأول في قوى الظاهر** أول حركت است واین قوت همه حیوانان باشد  
 تا کرم را که در کل بودن بینی که اگر سوزنی در وی فرو بری زان منعقب شود و فایده این قوت  
 آنست که حیوان چون بمشال محسوس شود چون آتشی یا آهنی تن را زان احتراز کند اگر حیوان را  
 غیر ازین قوت نبودی زیرا که طلب غذای او نتوانستی کرد که از دور بودی حکمت باری  
 عز وجل اقتضای آن کرد که او را جاسنه بود و در ویم باشد و آن شمت و فایده شمت آنست که  
 بدان رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از کدام جهت است حکمت باری تعالی چنان کرد  
 که ویرا حاسه بود سیوم باشد و آن بصراحت تابان چیزی را بدید که از دور بود و جهت  
 او را بداند لیکن اگر حیوان را همچنان قدر بودی که از قوی ناقص بودی زیرا که آن در پر حجابی  
 یا دیواری بودی نتوانستی دانستن حکمت الهی چنان اقتضا کرد که او حاسه سامعه باشد  
 و آن سمعت تا چیزی از غایب بود بتواند دانستن زیرا که ملس چیزی ملک قی در یابد  
 و شتم رایحه در یابد و بصیر چیزی حاضر در یابد اما آنچه غایب بود در نتواند یافتن **الموتی**  
 منظوم از حروف و اصوات پس حاجت افتاد بحاسه سیوم یا چهارم و آن سمعت و قوت  
 انسانی از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی از قوی هم تمام نبودی  
 حکمت باری عز وجل اقتضا کرد که حاسه باشد پنجم و آن ذوق است زیرا که اگر ذوق نبود که قوت  
 کند میان اشیا حیوان باشد که چیزی تناول کر سبب هلاک او بود و الله اعلم **النوع الثاني**  
**في القوى الباطنه** و آن سه صفت است صفت اول را جاذبه خوانند و آن چهار است جاذبه  
 و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخورد کشد و این قوت در همه  
 نباتها و در همه حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش باشد و دروغن بخورد کشد اما  
 ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخورد کشد ماسکه آنرا نگاه میدارد چنانکه قوت مغیره درو  
 تا اثر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه کشید و ماسکه امساک کرده هاضمه آنرا دفع  
 دهد تا چنان شود که در و صلا حیت آن باز بدید آید که حرمندی شود و اما دافعه قوتیست  
 که آنچه صلا حیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت بود آنرا دفع کند **صفت دوم ویرا**  
 مخدوم خوانند و آن هم چهار است غاویه و نامیه و مولده و مصوره اما غاویه غدارا  
 مقتدی کند یعنی آنچه در معدن قرار گیرد و نکند در رودهای عصبی را از آن صلاحیت آن

دهد که عظم شود و بعضی عصب نشود علی هذا و بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه آنرا  
 متحل میشود قوت غاویه بدل آن میفرستد و اما نامیه در جمله اقطار بدن میفراید بنا  
 طبیعی تا آنکه که نشو تمام شود چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق میان نامیه  
 و غاویه آنست که نامیه مبشر از و متحل دهد تا نحو حاصل آید و غاویه باشد که بیشتر دهد  
 و باشد که کمتر و باشد که مساوی دهد اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که لایق آن باشد  
 که از حیوانی در کمال آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه و استیلا  
 خلاصه غذا را رساند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست که از غذا اشکال عجیب از چنانکه  
 از اعضا یکی دراز بود و یکی محو قوت و یکی مدور و یکی صفت و یکی جشن و یکی المروانیه  
 عجمه نقش چشم و حلقه و اجفان و بینی و مخزن و لبهاست **صفت سیوم** قوی مدبر است  
 و این حس مشترک و خیال و وهم متفکره و حافظه اما حس مشترک قوتیست در مقدم و  
 که صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند پاره از  
 باصره چنانکه صور جاری را و پاره حمله قبول کند و آن صوری بود که آن مخلیه آنرا  
 تصور کرده بود در خارج نباشد چنانکه صوری که بیمار آن و اصحاب خوف به بندد اما چنان  
 قوتی که بعد از حس مشترک در یابد و بخیال بسیار خیال آنرا نگاه میدارد خزانة او باشد  
 و اما متفکره قوتیست در وسط دماغ جمع کند میان صوری که در دماغ و خیال باشد و متفکر  
 که در حافظه باشد مثلاً حکم کند و احمر که حلوت و بران شود که مرآت و جمع کند  
 اعیان و معانی اگر در طاعت عقل بود او را متفکره خوانند و اگر در طاعت عقل نبود او را  
 متخیله کنند **اشری طلباء** تصور کنند و انسانی که او را دوسر بوده و غیر آن و اما وهم  
 قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید و عداقت  
 عمر و این قوت کو سفند را نیز هست زیرا که میداند که ولد را دوست می باید و استر  
 و از کرم می باید که بخت و اما حافظه قوتیست در آخر دماغ آنچه وهم ادراک کند و  
 آنرا نگاه دارد خزانة اوست چنانکه خیال خزانة حس مشترکست **النوع الثالث والقوت**  
**المحرک** و آن دو صفت است صفت اول قوت شهوت و این قوت طلب چیزی کند  
 که آن نافع است و از جمله این شهوت ماکولت و آن ماده جمله قوتهاست و اگر حیوان



جمله قوتها بود الا شهوت غذا و ازان قوتها هیچ فایده نباشد چون بیماری باشد که او را  
شهوت طعام نبود جمله قوی او ساقط شود و از هیچ نفع حاصل نیاید حکمت باری عزوجل  
چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی بدن و از او که غذا تناول کند تا قوی و  
اعضا سلیم بماند و دیگر شهوت و قاعست اگر حیوانا این شهوت نبودی نسل او منقطع  
شدی و نفع انسان که او را قوت حفظ و فکراست امتناع نمودی از وقایع اذ برای معیوب  
وضع حل و ترتیب و اقتضای الحکمة اللہیة و شهوت الوقایع همچون متقاضی او را بر فضاء  
دارد و آنچه حل و وضع است و ترتیب فراموش کند صفت دویم قوت عصبیت و این  
قوتیست که حیوانا بران دارد که غلبه جوید اگر این قوت نبود حیوان کثیر الا فاقست  
در معرض تلف بودی زیرا که غیر او اطاع در نفس او کند و اما در غذا و کیف ما کان  
مقتضی بودی بتلف او **النوع الرابع في القوى العقلية** و این چهار قسم است اول قوتیست که نفع  
انسان بدان مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری بود و انرا  
عقل غریزی گویند قسم دوم قوتیست که کوذک انرا در ستمیز باز تدبیر کند و بواسطه آن  
ضروریات بداند و جایز تر از بداند چنانکه بداند که واحد نصف اشیر است و کل اعظم  
از جزء باشد و انرا عقل ملکه خوانند قسم سیوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بطریق  
اجمال چنانکه بداند که علوم موجب شرفست و تجارتات موجب ارباح است و انرا عقل مستفاد  
خوانند قسم چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کند بر طریق تفصیل چنانکه علوم را  
بداند و صناعات را بیاموزد و انرا عقل بالفعل خوانند و هر کرا این اقسام حاصل بود عقل  
او کامل باشد و قوت شهوت کند از بهر سعادت آجل و احتمال مکروه کند از بهر لذت عاجل  
و اقدام و انجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که این چهار در مطبوعه است  
و در مکتب و امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید **شعر** رَأَيْتُ عَقْلَ عَقْلَيْنِ مَطْبُوعٍ  
وَمَسْمُوعٍ، وَلَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ إِذَا لَزِيكَ مَطْبُوعٌ، كَمَا لَا يَنْفَعُ الشَّمْرُ وَضَوْءُ الْعَيْنِ  
مَمْنُوعٌ، و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادتست تا غایتی که بهایم  
باقصود ادراک انسان دفع آدمی را تعظم کند با سطوت و قوت و عظم جثه ایشان  
زیرا که ایشانرا معلوم شده است که آدمی را حق تدبیر هست که ایشانرا مستحق ستواند کرد

در چشم بکشند در چشم برود و عرقه اگر بر دماییل مالند بخته کرده و بول خزان اگر  
بجوشانند و بر بای منقرس مالند و جمع او ساکن شود و اگر بیاشامند نسل افای و رفته  
قاتل را دفع کند و اگر بول کوذکان که محتمل نشده باشند در ظرفی بخاشانند و  
با غسل در چشم کشند بیاض دیده برود و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند که چه  
چیز است یرقان از وزایل شود چنین گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند هر روز  
کفه از بول می آشام چنان که طحال زایل شد اگر در حق دیگری بکار برند مفید بود  
عفی صبی و آن فضله بود که اقل جدا شود اگر آنرا در چشم کشند بیاض دیده برود و  
بلیناس گوید چیزی از رج انسان در سر که عنب کنند و یکی دهند که قولنج عسر دارد  
حال بگشاید باذن الله تعالی و اگر آنرا خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحا  
عفن نهند گوشت مرده را بردارد و گوشت نود را آورد و اگر کسی یاریتلا کرید باشد  
اگر رج ایشان بیاشامد اگر در تنوری رود عرق بکند خلاص یابد **النظر الخامس في**  
**اصناف الناس** چنین گویند جمهور حکما که سبب اختلافها هویت و بقاع است زیرا که  
مزاج بسبب آن مختلف شد صور و افعال و اخلاق جمله مختلف باشند و از برای این  
معنی میان اصناف مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر بود تفاوت  
بیشتر باشد زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان که بود و از میان اهل  
حبشه و زنج و حر و روس و ضقلاب خام باشد از دوری آفتاب از سمت رأس ایشان  
و از برای این معنی مردم کرمسیر الفون سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد  
بود چنانکه بیرون کرم بود و اسنان ایشان در غایت سفیدی باشد و اخلاق ایشان  
باخلاق سباع مانند و اما مردم بلاد سرد سیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون  
ایشان سفید باشد و موی ایشان شط بود و چشم ایشان تنک بود و حرارت در اندام  
ایشان کاهن بود و عظام و لحم ایشان سخت بود و شجاع باشند و حواس ایشان کند  
بود و اخلاق ایشان باخلاق بهایم مانند و بران قیاس حال شرق و حال مردم شهرهای  
بعید و سبب اختلاف اخلاق و عادات و صور است و هر صنفی را دیانات و عادات برقی  
بود که کوذکان ما و دیوانگان برو خندند بدانکه عرب مخصوصند بفصاحت و حکمت و کلام

و اگر بول بر دماییل مالند بخته کرده و بول خزان اگر  
بجوشانند و بر بای منقرس مالند و جمع او ساکن شود و اگر بیاشامند نسل افای و رفته  
قاتل را دفع کند و اگر بول کوذکان که محتمل نشده باشند در ظرفی بخاشانند و  
با غسل در چشم کشند بیاض دیده برود و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند که چه  
چیز است یرقان از وزایل شود چنین گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند هر روز  
کفه از بول می آشام چنان که طحال زایل شد اگر در حق دیگری بکار برند مفید بود  
عفی صبی و آن فضله بود که اقل جدا شود اگر آنرا در چشم کشند بیاض دیده برود و  
بلیناس گوید چیزی از رج انسان در سر که عنب کنند و یکی دهند که قولنج عسر دارد  
حال بگشاید باذن الله تعالی و اگر آنرا خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحا  
عفن نهند گوشت مرده را بردارد و گوشت نود را آورد و اگر کسی یاریتلا کرید باشد  
اگر رج ایشان بیاشامد اگر در تنوری رود عرق بکند خلاص یابد **النظر الخامس في**  
**اصناف الناس** چنین گویند جمهور حکما که سبب اختلافها هویت و بقاع است زیرا که  
مزاج بسبب آن مختلف شد صور و افعال و اخلاق جمله مختلف باشند و از برای این  
معنی میان اصناف مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر بود تفاوت  
بیشتر باشد زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان که بود و از میان اهل  
حبشه و زنج و حر و روس و ضقلاب خام باشد از دوری آفتاب از سمت رأس ایشان  
و از برای این معنی مردم کرمسیر الفون سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد  
بود چنانکه بیرون کرم بود و اسنان ایشان در غایت سفیدی باشد و اخلاق ایشان  
باخلاق سباع مانند و اما مردم بلاد سرد سیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون  
ایشان سفید باشد و موی ایشان شط بود و چشم ایشان تنک بود و حرارت در اندام  
ایشان کاهن بود و عظام و لحم ایشان سخت بود و شجاع باشند و حواس ایشان کند  
بود و اخلاق ایشان باخلاق بهایم مانند و بران قیاس حال شرق و حال مردم شهرهای  
بعید و سبب اختلاف اخلاق و عادات و صور است و هر صنفی را دیانات و عادات برقی  
بود که کوذکان ما و دیوانگان برو خندند بدانکه عرب مخصوصند بفصاحت و حکمت و کلام



وصفت عید بزمید کا چنانکه سنایی گوید بیت **هره که خورد نشت و بجای** دهنند  
نطق اعرابی و صنف و نرس مخصوصند و فور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان و  
یابد و اگر نه لطف و عنایت باری عزوجل بودی مردم جمله یک است بودند چنانکه گفت عزوجل  
**لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ**  
**وَالْحِكْمَةَ وَازْكِنُوا فِيهِمْ مِنْ قَبْلِ الْفِتْنَةِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ** درین موضع بعضی اصناف مردم و دیانات  
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان یاد کنیم **صفت عرب** امتی عظیمند از اشراف از اد  
انجیل علیه السلام و مقام ایشان اقلیم دوم و سیوم است و ایشانرا فصاحت لسان و حکمت  
پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم عادات ایشان که حادث شده است  
هر یک از آن در فضلی یاد کنیم **فصل عرب** در قدیم الزمان بمثلت ابرهیم بوده اند علیهم السلام  
پس از آن مختلف شدند بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا الدنيا نموت و بعضی عبادت می کنند  
مشغول شدند و گفتند ملائکه بنات خداوندند **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَيُحْمَلُونَ فِي السَّحَابِ**  
**سُجَّاتٍ** و بعضی عبادات اقام مشغول بودند که ما قُتِلُوهُمْ الْاَلِيْقَةُ نُونًا اِلَى اللّٰهِ زَلَقًا و  
اول کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمر بن لُحی بود زیرا که او رئیس عرب بود و در آن  
وقت که او بیمار شد او را گفتند بر زمین بلغار چشیده است کرم اگر آنجا روی این مرض از تو  
برود چون این بشنید در آنجا رفت و مرض از او زایل شد و اهل آن دیار بت پرست بودند  
احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران خواهیم بتان ما را باران دهند و اگر ما را  
عدوی باشد این بتان ما را نصرت دهد عمر بن لُحی گفت یکی ازین بتان بمن دهید یکی  
بوی اوند آنرا بمیان عرب آورد و ایشانرا عبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که خواست  
در میان عرب تمام شد زیرا که کاهن بود و شیطان او را خبرها دادی و رئیس ایشان بود  
و طعام و کسوت دادی و وقت می بود بموسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله بدادی  
ریاست با و ولد او در مکه سیصد سال بماند ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و سلم که گفت وَهَبْتُ لِي النَّارَ قَرِيبَ رَجُلًا وَظُرْتُ الْآخِرَ رَدًّا بَعْدَ زَوْجِي  
عرب را دین مختلف شد که بعضی سنکی پرستیدند و بعضی روغن و بعضی انکبین می  
پرستیدند آنکه در میان ایشان قحطی عظیم باز بدید آمد آن انکبین بخوردند و مردی

سنکی نشستی و از بهر حجاج کعبه سوپق ساختی چون بمرد گفتند در اندرون آن سنکی است  
و آن سنکی می پرستیدند و نام آن مرد لات بودی و بنی نعیف آنرا پرستیدند و گویند  
در زمستان سخن گفتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوسعین را و پیغمبر بن سعید را  
بفرستاد تا آنرا باطل کردند و آن سنک را در زیر مناره مجید طایف نهادند و قدش را  
سه درخت بود آنرا پرستیدند زیرا که شیطان آنجا آمدی و آن ثمرات را رعایت کردی  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را گفت بیطن نخل دو و آنجا سه درخت  
از ثمره یکی بر خالد رفت و ببرد و باز بخدمت پیغمبر صلعم آمد پیغمبر او را گفت چه دیدی  
گفت یا رسول الله هیچ ندیدم گفت برو و سیوم را نیز بر خالد نیز بیا مد و سیوم را ببرد  
زنی حبشی را دید که موی باز کرده بود و می آمد و از خشم دندانها بهم می سایید و دین بن  
حرمی السلی از پس او می آمد و آن درختها را عزیزی خواندندی چون خالد آنرا بدید شمشیر بر  
سر آن فتنه زد و آن دیگر را ببرد باز بخدمت پیغمبر آمد و از آن خبر داد پیغمبر صلی الله علیه  
و آله و سلم خبر داد ملک عزیزی را لعزیزی بعد ها گویند که خلیفه خواست که شب بن شب  
بر ملا نخل کند بفرمود تا کاهی او را گفتند بر منبر رود و سخن کوی برفت و حمد الله و ملوا  
على التبی بکت آنکه گفت انا امیر المؤمنین اشياها و بعد الاسد الحاد ذو الحیر الزاجر  
و القمر الباهر و الربیع الناضر و اما الاسد فاشبه منه صولیه و معناه و اما الحیر الزاجر  
فاشبه منه جوده و مداه و سنه و اما الربیع الناضر فاشبه منه حسنه و چنین گویند  
که اعرابی در بادیه میرفت خوابش غلبه کرده و بخت چون بیدار شد شتر رفته بود بر خفا  
و بطلب شتر میرفت چپ و راست تا آنکه که ماه بر آمد و عالم روشن شد شتر را باز یافت  
در قمر نگاه کرد و گفت اِنَّ اللّٰهَ صَوَّكَ وَ تَوَدَّكَ وَ عَلَيَّ الْبُرُوجُ دَوْرَكَ وَ شَخْصِي كَوْدَكَ  
دیدم در عرفات در رهنی و شکلی شکل من کرد رخا طر من بگذاشت و این را اخلاق عرب  
باشد نگاه آوازی برداشت چون رعد و گفت یارب اَرْبَعَتْ اِلَيْكَ الْاَصْوَابُ اَنَا  
و کونید اصحاب سلطان را ذکر میکردند اعرابی حاضر بود گفت و الله لئن غزوت و  
گوید کوفتی را دیدم سری فریب در دست داشت و نمیتوانست نگاه داشت ما اِنَّ اَنْتَ  
پر عیانتری دیگر گفت ضعیف با مراعات اعراب **فصل فی عادات العرب** چون



اوقات مواسم بودي واجتماع باس از هر قوی یکی برخواستی و مفاخر قوم خود یاد کردی  
و اشعار ایشان ذکر کردی که متضمن آن بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک تفاخر  
خود و مثال آن ذکر آغاز کردی ان بن مالک رضي الله عنه کویده روس و خروج با هم  
تفاخر کردند و در کتب منها غسل الملائكة وهو حنظلک من ان اهب روز احد شهید  
شد و او را ملائک غسل کردند و میاخی الذین وهو عاصم بن اقلح هم شهید شد مشکا  
مکه خواستند که او را مسئله کنند باری عزوجل زنبور بسیار بفرستاد تا کرد او را برآمد  
چنانکه کسی کرد او نتوانستی رفتن و منها بلع الارض و هو ثابت بن جیب شهید شد مشکا  
او را طلب کردند تا مسئله کنند زمین او را و فرورد چندانکه طلب کردند نیافتند و میا  
ما من ابر لموت العرش كما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اهتز العرش لموت معا  
بن نوادر خروج گفتند میا اربعة قروا القرآن في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله  
وسلم زید بن ثابت و الحکب و معاد بن جبل و ابو زید و میا من اید الله في شعور بروج  
القدس و هو حستان بن ثابت و چنین کویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را  
بخر کرد و از خزاین هر یک را قطعه و ستاد و یکی بن ریشل الزباجین را فرستاد او  
ختم شد روز دیگر اشتری را بخر کرد و بر هسایکان نفقه کرد غالب دیگر را بخر کرد حکم  
نیز دیگر را بخر کرد و چنین یکی ازین میکشت و یکی او تا آنکه که سم قاصر آمد چون بکوفه  
آمد خویشان او او را تقبیح کردند عذر آورد و گفت مرا اشتری اینجا حاضر نبود بفرمود  
تا صد شتر بیاورند و جمله را بخر کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ان هذا  
فما اهل بئر لغير الله فلا تاكلموه اینجا بماند تا آنکه که جمله وحش و طیور بخوردند  
و جری گفت فرزدق را در قصیده که امثال این و چنین کویند که مردی عجمی را بپرسید  
و از چشم شربی آب خواست جاریه بیرون آمد و از بهر آب و شیر بیرون آورد مرد  
آن جاریه را گفت این قبیله را بکویند جاریه گفت بنی عامر مرد گفت الذي قال فيهم الشا  
رشل هذا جاریه مرد را گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذي يقول  
نیزم و از عادات عرب چنان بود که کسی با ایشان پناه گزینی او را مخالفت کردند و  
محافظت فرمودند چنان کویند که مالک بن جریم همدا فی قصد سوق کرد و در کما

ازدهایی باز بدید آمدخواستند که او را هلاک کنند و در خیمه مالک رفت مالک قوم را گفت  
واضافی الجهنم از دست چپ برفتند چشمه آب بدیدند عذاب از آن بخوردند و با خود برگ  
و بسوق عکاک آمدند و حاجات را بر آوردند چون بازی گشتند بجای آن چشمه رسیدند هیچ  
آب نبود هاشمی آواز داد و گفت لایمال غنی جزاك الله صالحه و از عادات عرب آن بودی  
که دختر را چون تمیز دآمدی او را بیا راستندی و با خود ببردندی تا مکای خالی و اینجا  
حفری بکنندندی و زنند در اینجا نهادندی و خاک باز بجای خود کردندندی چون اسلام باز  
بدید آمد آنرا منع کردند و همیشه چشم ایشان شور بودی که چون اشتری از عرب هزار شتر  
فخی را چشم بزرگندندی و چون دو هزار شدی دو تا چشم بزرگندندی و اعتقاد چنان شد  
که چشم بزرگند چشم بد را از دود و رگند و اینجا بودی که چون اشتر از اجرب باز بدید آمد  
اشتران سلیم را داغ کردندندی تا جرب برود و منها بقرة الثور و اینجا بودی که چون بقرة  
آب رفتی و آب خوردی فوراً بر دندی تا بقرة بترسیدی و آب بخوردی و بقرة بر دندی آن  
برای کرم زیرا که او شیر ادی و شاعر کوید شعر ابي وقيل سلكا ثم اعقله كالثور  
يصر ب لما غابت البقرة ومنها البط و اینجا بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی  
اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب راست رفتی آنرا مبارک شمردندی و بطلب آن  
رفتندی و اگر از جانب راست در آمدی و بجانب چپ رفتی آنرا مبارک فشمردندی و از  
طلب حاجت باز گشتندی و فضل في اعتقاد اتم الفاسد پیشتر ازین وضع عمر بن الحنظل  
و منها بالبحر و اینجا بودی که کو سفندی هر سال پنج بار بچه کردی هر باری دو ماده  
او را بشکا فتنندی و او را رها کردندندی تا چنان که خواستی چرا کردی و منها السائبة و اینجا  
بودی که اگر حاجتی خواستندی نذر کردندی که اگر اگر حاجت باین زدودی بر آید اشتری را  
رها کردندندی تا آزاد شدی و آنرا سائبة خواندندی هم چنان بودی که اگر کو سفندی که  
هفت شکم بزیایدی دود و ماده و هشتم نری بزادی مادر آن نر را بشکا فتنندی بر آنرا  
و آنرا وصیلة گفتندی و منها الحامی و اینجا گفتندی که ده بچه که فتنندی دیگر  
او را هیچ کار نفرمودندی و اعتقاد داشتندی که این قربت و طاعتست با آنکه باری غنی  
و جل فرموده ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة ولا حام ولكن الذين يفترون على الله الكذب



وَمِنْهَا لَوْطًا وَأَيُّحَانًا بُودِي كَهْ زَنِي رَا فَرْزَنْدِ بَرِيْتِي نَكَاهِ دَاشْتِي تَا اَنكَاهِ كِه مَرْدَمِ كَرِيْمِ رَا بَدِ  
بَكَشْتَنِي تَا نَزْدِ وَي فَهَادِي وَكَفْتِي كِه فَرْزَنْدِ بَرِ اَزِيْن نَزِيْدِ قَالِ الشَّاعِرُ وَمِنْهَا الْبَلَّةُ وَآنْ  
چَنان بُودِي كِه چُون كِسِي بِمَرْدِي اَشْتَرِي بِرِ سَرِ كُورَاوِ بِبَسْتَنِي وَرِهَا كَرْدَنِي تَا اَزْ كَرِسَنَكِي  
هَلَاكِ شَدِي وَآيُّحَانًا بُودِي كِه اَكُو كَرِي كَشْتِه شَدِي خُونِ اَوِ رَا بِدِيَوَانْدِه اَدْنِي تَا بِاَشْتَرِي  
اَزْ دِيَوَانَكِي خَلَاصِ يَافْتِي وَمِنْهَا الْهَامُ وَآيُّحَانًا بُودِي كِه چُون كِسِي رَا بَكَشْتَنِي كَفْتَنِي فَنِي  
اَوِ بُوِي شَنُوْدِه وَكَرْدِ قَبْرَاوِ مِيكَرْدَنْدِ وَبَا نَكِ مِيكَنْدَنْدِ وَكُونِيْدَ اسْفُوْنِي اَزْ تَشْكِي تَا اَنكَاهِ كِه قَا  
اَوِ بَكَشْتَنِي اَنكَاهِ اَرَامِ كَرْدِ وَتَشْكِي اَزْ بُوِي بِرُوْدِ وَمِنْهَا الصَّفَرُ وَآيُّحَانًا بُودِي كِه كَفْتَنِي بِرِ  
اَنْدَرُوْنِ مَرْدَمِ مَادِيْتِ چُون مَرْدُ كُورَسَنْدِ شُوْدِ اَنْ اَلْهَكْمِي يَابَدِ اَنْ كَرِيْدَنِ مَادَا سَتِ وَ  
آيُّحَانًا بُودِي كِه اَكُو كِسِي خَوا سَتِي دَر شَهْرِي بِرُوْدِ وَدَرانِ شَهْرِ وِبا بُودِي بِرُوْدِ اَنْ شَهْرِ بِجَهَا  
دَسْتِ وِبا بَايْتَا دِي وَدِه نَوْبَتِ بَا نَكِ خَرَبَكُو دِي اَنكَاهِ دَرانِ شَهْرِ رَفْتِي اَزْ وِبا اِيْمِنِ بُودِي وَ  
عَرُوْةُ الْعَصَالِيكِ خَوا سَتِ كِه دَر خَسْرُوْدِ آيُّحَانًا وِبا بُودِ كَفْتَنْدِ اَوِ اَزْ خَرَكُنِ تَا اَزْ وِبا اِيْمِنِ بَا شِي  
فَضْلِي فِي اُمُوْرِ الْخَصْرِ بِالْعَرَبِ مِنْهَا الْهَكَامُ وَكِهَاتِ قَوْلِي بُودِ كِه نَفُوْسِ بِشَرِي رَا حَاصِلِ شُوْدِ  
بِوَاسِطَةِ اخْتِلَاطِ اَوِ بِرِ وَحَايَا تِ وَازَانِ اَحْوَالِ كَايِنَا تِ مَعْلُوْمِ كَنْدِ بَدَلَا تِ مَنَاهَا تِ  
حَرَكَاتِ اَجْرَامِ سَاوِي يَا غَيْرِ اَنْ جَاهِلِيْتِ بِنِيَا دِ بُودِ وَهِيَا تِ اِيْشَانِ شَهْرُوْرَا سَتِ وَكِهْوَلِ  
بِيْعَتِ بِغَيْبِ صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمِ مَرْفُوعِ شَدْنِ اِيْنِ رَهْزَانِ وَمِنْهَا الْقِيَامَةُ وَاَنْ دَوَقُوتِ  
قِيَامَةُ اَشْرَاقِ بَشَرَا تَا قِيَامَةُ بَشَرَا سَتْدَلَالِ بُودِ بَا ثَا رَقْدِ وَهَوَا فَرَا غَايَتِي كِه قَايِمَا دَرِيَا  
كِه اِيْنِ اَشْرَدَرانِ زَنَسْتِ يَامَرْدِ وَاَنْ بِرَا سَتِ يَا حَوَانِ وَاَمَّا قِيَامَةُ بَشَرِ چَنانِ بُودِ كِه مَوْلُو دِي  
بِرَقَايِفِ عَرْضِ كَنْدَنْدِ دَر مِيَا نِ دُو زَنِ يَادِه زَنِ وَمَا دَر اَوِ دَر مِيَا نِ اِيْشَانِ بُودِ وَمَا دَر اَوِ  
اَزِ مِيَا نِ هَمِ بِرِوْنِ اَوِ دَر بِوَاسِطَةِ دَلَايِلِ خَفِي كِه قَايِفِ دَر يَابَدِ وَخَبْرَاوِ دَر يَابَدِ وَقِيَامَةُ  
عَرَبِ خَاصِيْتِ سِي مَدِيحِ بُودِي وَمِنْهَا اَصَابَةُ الْبَنِي وَاِيْنِ خَاصِيْتِ بَنِي اَسَدِ بُودِي چُون  
مَرْدِ خَاسَتِي كِه كِسِي يَا چَنِي رَا چِيْمِ دَسْدَسْدِ دُو زِ چَنِي بِخُوْرْدِي اَنكَاهِ لُجَهْ دِيْدِي اَزْ مَرْدَمِ وَ  
چَهَا رِيَا وَغَيْرِ اَنْ كَفْتِي اِيْنِ هِيَا تِ نِيَكُو سَتِ وَمِثْلِ اِيْنِ مَنِ نَدِيْدِه اَمِ رُوْزِ قَامِ قَشْدِي تَا اَنْ  
چِيْزِ رَا آفْتِ نَرَسِيْدِي وَچِيْنِ كُونِيْدِ كِه اَمِ رُچِيْمِ رَسِيْدَنِ مِيَا نِ بَنِي اَسَدِ تَا غَايَتِي بُودِ كِه اَكُو  
چَهَا رِيَا يِي بَكَشْتَنِي اَوِ رَا بِچِيْمِ كَرْدَنِي اَنكَاهِ غَلَامِ رَا كَفْتَنِي بِرُوْ وَكُوشْتِ اِيْنِ چَهَا رِيَا يَا

بَجَرِ تَا كَامِ چَنَدِي بِرَفْتِي سَقَطِ شَدِي وَغَلَامِ اَزْ كُوشْتِ اَوِ بِجَرِيْدِي وَمِنْهَا الْمَوْتُ فِي شَدْتِ الْعَبِيْتِ  
وَاِيْنِ خَاصِيْتِ دَر بَنِي عَذْرَهْ بُودِي هَشَامِ بِنِ عَمْرِو كُوِيْدِ عُمَثَانِ بِنِ عَفَّانِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ رَا بِ  
بَنِي عَذْرَهْ فَرْسَتَا دِ اَزْ بَرَايِ قَبْضِ ذِكْرِ جَوَانِي رَا دِيْدِمِ دَر سَايَهْ خَا شَهْ خَفْنِهْ وَبَا اَزْ ضَعِيْفِ يَا خُوْدِ  
تَرْتِي مِيكَرْدِ وَمِيكَفْتِ شَعْرَ جَعَلَتْ الْفِرَاقَ اَلْيَمَامَةَ حِكْمَةً وَغِرَاقِ بَجْدَانِ هَلَا سَقَانِي  
فَمَا تَرَكْنَا مِنْ قِيَّةٍ يَعْلَمُهَا اَيُّهَا وَلَا شَرِبْنَا مِنْ اَيُّهَا سَفِيَانِي فَقَالَ اَلَا شَفَاكَ اللّٰهُ وَاللّٰهُ مَا لَنَا  
غَايَمَتِ مِنْكَ الصَّلُوْعُ بَدَانِي اَنكَاهِ شَهْقَهْ زَدِ اَبْجَا بِرِهْ زَنِي بُودِ اَوِ رَا كَفْتِمِ اِيْنِ چِرْ كَرَا تِ  
كَفْتِ اِيْنِ عَذْرَهْ يِي بِنِ حَرَامِ الْبَدْرِي بُودِ چُونِ دَر وِي نَكَاهِ كَرْدِمِ مَفَارَقَتِ كَرْدِه بُودِ اَحَا  
صَنَفِ فَرْسِ اَزْ اَوِلَادِ فَا رَسِ بِنِ طَهْمُورِ سَنْدِ سَكَا نِ اِيْنِ مَوْضِعِ اَكُو فَرْسُوْانِ مِيَا نِ اَقْلِيْمِ تَا  
وَرَا بِ وَخَاسِ وَاِيْنِ خَاصِيْتِ اَقْلِيْمِ اَسْتِ اَهْلِيْنِ اَقْلِيْمِ خُوْبَرَا زَجَلَهْ اَهْلِيْنِ اَقْلِيْمِ بَا شَدِ  
وَعا قَلْتِ وَاِبْدَانِ اِيْشَانِ سَلِيْمِ بُودِ اَزْ آفَاتِ وَاَدَايِ اِيْشَانِ دَر وَقَا بِ رَا حِ بَا شَدِ وَصَا بِ  
اِيْشَانِ وَعِلُوْمِ كِه حَاصِلِ كَرْدِه بَا شَدِ فَا ضَلْتِ رَا اَصْنَافِ دِيَكِرِ بُودِ وَوِي اِيْشَانِ خُوْبَرِ  
بُودِ وَاِبْدَانِ اِيْشَانِ صَحِيْحِ وَمِلْبُوْسِ اِيْشَانِ يَا كُتُوْرِ وَاَكُوْلِ اِيْشَانِ لَطِيْفِ تَرُوْتِ بِرَا سُوْ  
وَسِيَا سَتِ جَمْهُورِي فِي دِيَا نَا تَهْمِ فَرْسِ دَر قَدِيْمِ الزَّمَانِ دَر دِيْنِ صَا بِيَهْ بُودِنِي وَكُوكَبِ  
بِرَسْتِيْدِنِي كَشَا بِنِ لَهْرَا سَبِ وَدَر عَهْدِ زَرْدَشْتِ بِنِ سَدُومَانِ اَزْ فَرْسِ مَنُوْچِرِ  
مَلِكِ ظَا هَرِ شَدِ وَدَعْوِي بِنُوْتِ كَرْدِ نَمِيْتَوَا سَتِ بَكَشَا بِنِ مَلِكِ رَسِيْدَنِ تَا بِكُوْرِ  
كَشَا بِنِ دَر مِيْدَانِ فُشْتِهْ بُودِ سَطْحِ سَقْفَا يُوَانِ بَشْكَا فَنَدِ وَشَخْصِي اَزْ اَبْجَا بِرِوْنِ  
اَمِ چُونِ نَكَاهِ كَرْدَنْدِ زَرْدَشْتِ بُودِ مَرْدَمِ بَعْضِي اَزْ خُوْفِ بِجُوْدِيْشَانِ شَدْنْدِ وَبَعْضِي بِكَشِيْدِنْدِ  
وَمَجْلِسِ مَشُوْشِ شَدِ مَلِكِ اَزْ جَايِ خُوْدِ بِخَنْبِيْدِ وَزَرْدَشْتِ رَا كَفْتِ قُوْچِ كِسِي كَفْتِ مَنِ رُوْ  
خَدَايِمِ وَنَزْدِ قُوْآمَدِهْ اَمِ مَلِكِ كَفْتِ اَكُو چِرْ فَرُوْدِ اَمْدَنِ قُوَا زِيْنِ سَقْفَا يُوَانِ دِيْدِمِ لِيَكِنِ  
بِرَا يَنْقَدِرِ اَخْتِصَارِ نَكَمِ بِشِ مَاعِلَا وَحَكْمَا هَسْتَنْدِ مِيَا نِ قُوَا اِيْشَانِ رَا حِ كُنِيْمِ تَا بَا قُوْمَا  
كَنَنْدِ اَكُو كُونِيْدِ اِتْبَاعِ قُوَا يَابَدِ كَرْدِ اِتْبَاعِ قُوْ كُنِيْمِ اَنكَاهِ بِفَرْمُوْدِ تَا مِيَا نِ اَوِ وِعِلَا جَمْعِ كَرْدِنْدِ وِعِلَا  
اَزْ مَانِ سَخْنِ اَوِ بَشْنِيْدِنْدِ بِشِ مَلِكِ اَمْدَنْدِ وَكَفْتَنْدِ اِيْنِ مَرْدِي صَحِيْحِ وَقَوْلِي دَر سَتِ دَاوِدِ  
وَدَر سَخْنِ اَوِ خَلِي نَسْتِ لِيَكِنِ يَكِ چِيْزِ مَانْدِهْ اَسْتِ وَاَنْ اَفْسَتِ كِه اَزْ مَعْجَرِهْ طَلَبِ كُنِيْمِ كَرْدَا  
عَا دَتِ بَا شَدِ مَلِكِ كَفْتِ اِيْنِ مَعْجَرِهْ چِرْ چَرِ بُودِ كَفْتَنْدَاوِ رَا بِبَنْدِيْمِ سَخْنِ وَبَاوِ بِرِ كِه مَا



دائیم اور اطلاع کنیم آنکه یکن سر کماخته بروی ریزیم اگر از آن هلاک شد امر او منقطع شد  
و اگر از آن خلاص یافت اتباع او باید کرد زردشت بدان راضی بود آنکه کتابی را که میگفت  
بروی اتراک کرده اند و نام استا بود حاضر کرد و گفت خدایا تو این کتاب بر من فرستادی  
هر این سر را از من دفع کن آنکه فرمود تا بروی ریختند بر سینه او برفت و در حیات  
او بهر سر سویی جنبه متعلق شد و آن صادر قرار در خزاین ملوک مجوس یافتندی بعد از آنکه  
کشاسب او را اجابت کرد و بفرمود تا چند آنکه مملکت او بود در بلاد آتش فانیها بیاورند  
بعد از آن هفتاد سال بماند و ملت مجوس را محکم کرد و آتش را قبله ساخت بمعبود او و بر  
بود تا ملت اسلام ظاهر شد **فصل فی عاداتهم منها حسرت ملوکهم و انفاذ امانت ملوک**  
کسری چنان بودی که هر که ظلامه داشتی ملک آنرا خویش تن شنیدی و در بعضی اوقات  
نمیتوانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی از آن بملک نمیرسید  
از آن جهت که حجاب مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهند مفضل  
و هر که اشغلی باشد رفته خود را در آن صندوق اندازد و بعضی رقا ع را مقصود فرست  
نمیشود زیرا که ملک در یک هفته نزدیک مجلس کسری بود جرس بیا و میخندند و هر که اورا اطلاع  
بود بیامدی و جرس را جنبانیدی در حال کسری بدانستی که مظلوم بر در است هفت سال  
آن جرس کسری جنبانید بعد از آن یکروز آن جرس بر آمد کسری حاجب را بفرمود تا مظلوم  
بیاورند حاجب بیرون آمد کسری را ندید گفت جرس بخویش تن جنبانید بهرین تا او را که  
جنبانید حاجب گفت دراز کوشی خود را بدان مالید جنبید گفت دراز کوش را بیاور  
دراز کوش پیش کسری آوردند پیر و لاغر و ضعیف بود حاجب را نمیدانی این مظلوم است  
بفرمود تا او را یا صطل بر دهند و آب علف دادند آنکه بفرمود تا او را از شهر بیرون کنند  
و بگردانند و از صاحب او پرسند گفتند این دراز کوش از آن کاذری بود چون پیرو  
ضعیف شده بود و کار نمیتوانست کرد او را رها کرده بود پس بفرمود تا کاز را بیاورند  
او برین کار کرد بفرمود تا بجز و عدل و آب و علف او را میدهند تا آخر عمر دراز کوش و  
امتا سیرت رعیت چنین گویند که قباد بدی رسید و او زنی را دید با کوزی در آن دیه  
که کوزک بخواست که از درخت میوه چیند و آن زن رها نمیکرد قباد آن زن را گفت چرا

نیکو ناری که بکشد گفت زیرا که هنوز نصیب ملک بیرون نکرده ایم هر چه پیش از قیمت برکت  
خیانت بود چون رعیت خیانت کند پادشاه عدل نکند آنکه برکت برخیزد قباد را این سخن  
از آن که این کوزک از درخت میوه چیند وزن نیکو داشت عجب آمد و گفت رعیت مادر  
سخنی انداز قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک احداث کردند و رعیت را مطلق کردند تا چنانکه  
میخواستند در املاک تصرف میکردند **منها جلوبهم التیر و زوالهم** و آنچه چنان بود که چنانکه  
روز منادی ندا میکرد که از بهر فلا نوز مستعد باشید و هر که را جتی هست باید که سوا  
کند و هر که را بروی حقیقت باید که رضای عظیم حاصل کند و چون روز بودی منادی رفت  
و ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند از آنکه پیش ملک آیند ملک از ایشان بریت  
آنکه قضای اربابات حاجات پیش ملک نهادند و ملک یک یک مطالعه میکردی و موبد  
موبدان قاضی القضاات بودی و بر دست راست پادشاه نشسته بودی و ملک و قاضی  
با او مشاورت کردی و فضل میفرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک بر حق  
و پیش موبد موبدان بنشستی اگر بر ملک حق بودی بنشستی و اگر نبودی او را نادیده میداد  
و بفرمودی تا ندا کردندی که این جزای کسی است که خواهد که ملک معیوب کند **و منها**  
**ان الله کل واحد علی مرتبه** اگر کسی خواستی که از مرتبت خود ترقی کند بکذاشتندی تا آن  
که اگر خواستی که صفت خود بگذارد و صفت رفیع تر کند بکذاشتندی و چنین گویند  
که افشروان افطاکیه را حصار میداد مدتی آنجا بماند بشهری که نزدیک آن بلاد بود  
فرستاد که ما را بنفقه حاجتت اگر از مال معامله حاضر است بفرست و اگر نه از اغنیای  
شهر بستان و خراج درازای آن بازده بعضی از اغنیای شهر گفت این مقدار مال من  
بدهم بی آنکه عوض آن طلب کنم بشرط آنکه ملک دستوری دهد تا فرزند خود را کتاب  
بیاوزم عامل این سخن را بکسری نوشت کسری گفت این مال را بعوض بستان و این  
مرد هیچ مستان زیرا که مضرت فرزند من بکتاب فرزند او پیش از منفعت منست بدان  
مال چرا که فرزند او کتاب بیاوزد و زیر یکی از فرزندان من شود و او بابت وزارت  
نباشد و نداند وزارت کردن ملک بروی بفساد آید **فی خواص القریب** چنین گویند  
در فرسده کس بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبود و نباشد و نه فرسده



اول فریدون الملك بن قباد بن جمشید جمله زمین مملکت او بود و عالم را بعد از اوستا  
آیدان کرد بعد از آن که از جور و فحاک خراب شده بود و فردوسی درین معنی گوید **بیت** فریدون  
فرخ و شسته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دوش یافت این نیکویی قوداد و دوش  
کن فریدون توی دویم اسکندر بن دارا پادشاهی عظیم بود و حکیم بود و تلمیذ ارسطاطالس  
بود ترک و هند و چین منقاد او شدند و از دنیا برفت و او را سی و دو سال عمر بود سیوم  
کسری او را نام افشروان بن قباد بود و زمان او جنس زمان اکاثره بود و کدام شرف  
در مقابل این باشد که بوالفاظ پیغمبر صلعم آمده بود که **وَلَدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَامِلِ الْعَادِلِ**  
و عدل او تا غایتی بود که جرس او بخت بود بر در ساری خود تا مظلوم آنرا بچیناند و ملک را  
از آن خبر شود هفت سال بگذشت و آن جرس را کس بچینانید چهارم بهرام بن یزدجرد و او  
بهرام کرد گفتندی و مثل او تیراندازی نبود چنین گویند که یکروز که آهو بروی بگذشت  
و با او کنیزکی بود از کنیزکان خطبه او را گفت فلان آهو را چگونه ذبح کنی که گفت سم  
او را بکوش بد و بهرام گمان کرد بر گرفت و مهر بر کوش او زد آهو پای برداشت و کوش را  
می خارید تیری بینداخت و سم او را با کوش بد و بخت پنجم رستم زال سواری بود که کوش  
او بر پشت اسب نشست و از خاصیت او آن بود که اگر با هزار سوار بود هزار در مقابل هزار  
بودی و هزار هیبت بودی رستم بشکستی و اگر با کسی مبارزت کردی مرد را به نیزه از پشت  
اسب بر گرفتی و فردوسی گوید **بیت** جهان آفرین تاجان آفرید سواری چو رستم نیامد  
بدید ششم جاماسب پنجم در بر کشاسب بن طراب بود و او را کتابت احکام جاماسب  
گویند حکم کرده است بر قرانات و در اینجا خبر داده است بخروج موسی و عیسی علیه السلام  
و منشاء محمد و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را  
دفع کند و مثل او محتاج در هیچ صفت نبوده است هفتم بود زهر بنجنگان وزیر اکاسره  
بود و صاحب دای و تدبیر و عقل و ذکا و حکمت خطایی بغایت خوب گوید و چنین گویند  
که از هند شطرنج وضع کردند و بکری فرستادند بود زهر بنجنگان آورد که چون باید  
باخت و در مقابل آن زرد نهاد و دهند فرستاده ششم باربد مفتی کسری بود و او را در  
شیوه تلمیذ نبود چنین گویند که هر که خواستی که کاری بر کسری عرضه کنی و نیازستی آنرا عرضه

کردن به باربد گفتی تا او آن معنی را در شعر بیاوردی و بران شعر آوازی تصنیف کردی و  
آن قول پیش کسری بگفتی کسری را معلوم شدی هم شبید و آن اسبی بود بغایت نازک و  
خوب و او را خاصیتهای بسیار بود چون ببرد کسری بر بخید بفرمود تا در جبل بیستون آید  
از سنک بساختند و صورت آن اسب در میان آن ایوان ساخته و کسری بر پشت آن نشسته  
و زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی خویشست که بعضی گویند که آن صورت کار  
جن است و آدمی چنان نتواند کردن و از تند فوق آن صورت آفت که آنجا باز بدیده و  
صورت که تراشیده آنجا که سیاه باید سیاهست و آنجا که سفید باید سفید است و آنجا  
که سرخ باید سرخست از برای این معنی گویند که این صنعت پیش از وقت بشر است این عمل  
جن باشد و هم فرهاد که قصر شیرین بنا کرده است و میخواست که بیستون را بکشد پاره ازان  
بریده است و جمعی گویند شبید زهر بنجنگان صنعت فرهاد است زیرا که او عاشق بود و دراز ایوان  
صورت شیرین کرده است در غایت خوبی و چنین گویند که شخصی بران صورت که بر دیوار  
بود مفتون شد این زمان بینی آن صورت شکسته اند تا کسی بران مفتون نشود **اما**  
**صنف روم** امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق اند علیه السلام و ایشان سکان غربی  
خامس و سادس اند و بلاد ایشان بلادی وسیع است و مملکتی عظیم و غالب بر الوان ایشان  
بیاض باشد و میل ایشان بله و طرب بود زیرا که آن طرف تعلق برهم دارد **و فی دیاننا**  
**الروم** و مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما  
بودندی و رعایا تابع ملوک بودندی و حکما دران زمان قبرت رسل بود بعقل خود و  
واسطه مجاهده و ریاضات تا بجای رسیدند که فرق میان انبیا و ایشان بمالی چند  
بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که علم زمان بود و بیشتر از همه بعقل  
و صحت بدن تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود و خلق را بتهدیب نفوس مکارم اخلاص  
فرماید و اذیت حیوان را دفع کند و چون در ملکی خلل باز بدید آید دیگر برانضب کند  
و امر بدین قاعده بود تا آنکه که ملکی از ملوک وقت رفتی و او را آفتی رسیدی قضا  
میکردند که دیگر برانضب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را علاج  
من اولیتر که ملک باشم و اگر نه آنکه خواهید اختیار کنید و از اینجا سیادشام رفت تا



معالجه کند در شام ملت فزاری ظاهر شده بود ملت فزاری اختیار کرد و جمعی را از فردوس  
ورهای این از روم با خود آورد و قوم را بملت فزاری خواند و آن قوم دعوت قبول کردند تا  
آنکه جملة فزاری شدند بعد از آن سه فرقه شدند قومی گفتند **المسیح ابن الله** و ایشان را ملکیانی  
گویند و هم ایشان را در تزیل یاد کرده و آنجا گفته **وَقَالَتِ الْنَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ وَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا**  
**اللَّهُ** بود و روح القدس و مسیح ایشان را بطوری گویند و در تزیل گفته اند **لَقَدْ أَخَّرَ الَّذِينَ قَالُوا**  
**إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَفَرَّقَ سَيُومُ كُفْتُهُمْ** که عیسی علیه السلام خداست و ایشان را یعقوبی گویند  
و این اعتقاد این زمان باقیست **فی عبادات النصارى** ایشان را عباد بود چون سمار و تنبا  
و زین و روزها بله و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم بکناس فزاری زین  
و ملت عزم بیعت کنند و در راه او را حین بروید و با او مشایخ بملت فزاری کرد بر کوا  
آنکه شبان آنکه صبیان و صلیبهای نزد با ایشان بود و بطارقه آیند و بر دست ایشان  
حجره زین بود و در آنجا عود سوزند و ملوک آیند با ایشان صندوقی بود و در آنجا  
ثبات ملک بود که در آنجا نماز گذارد و شیخی آید با وی طشتی و ابرقی زین و مرصع بلکدر  
جامه زر کشیده بود و زیر پیاده در رکاب آید و هر خطه ملکا گوید که مرک یاد کن چون  
بدرکنیه رسد و زیر آگوید که امر جملة این خلق در کردن تست هر چه بلیدی عرق جل از  
من برسد حواله بنو خواهم کردن چون در بیعت رفت آن جامه بر کند و در زین پوشانید  
و دوات مالطن در کردن او افکند و گویند در میان مردمان عدل کن چنانکه بالاطین کرد  
آنکه شیخ ابریق و طشت پیش آورد که وضو سازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند چنانکه  
عادت ایشانست و در کنیه قسطاطسه حوضها بود اما بصورت در آنجا ترکیب کرده  
بودند از دهن و غسل و خرماء بیرون می آید و آن با یعارن لظیب کرده باشد بمشک و  
سنبل و قرقفل هر که در بیعت بود از آن بخورد و ایشان را عادت چنانست که در بیعها در مسکن  
خورد صورت و حکما ملوک رها نین از آنها نکارند از برای تبرک و استیاس ایشان را در صورت  
دستی تمام باشد تا غایتی که صورت بنکارند خندان و کریان و صورت بنکارند شاد و دلشاد  
و چنین گویند که صورتی بشهری عرب **شبه مری** او را در آنجا برد و مهمانی  
کرد چون مست شد با وی زرد داشت زرازی بستند و او را بجای آورد و بردند و رها کردند

باشد یا عقب رفته نافع بود حدقه چشم او اگر کسی بر خود بندد خوابهای خوش بیند و اگر راجت  
الفار در خرقة بچد و بر کودکی که بسیار گریه و بد خو باشد بندد از وضع شود و اگر بچنین  
بر صاحب رمد بندند شفا یابد و اگر سلطان را بچنان درست بروی بندند نافعتر بود  
و اگر خار او بر آتش نهند و زیر دامن کسی که او را تب ربع بود هفت بار دود کنند تب  
از وی زایل شود و اگر پای او را بر صاحب خان زیر آویزند یا چیزی از کافور داخل کنند خارش  
زایل کند و اگر کسی پای او را با خود نگاه دارد از ضرر پراگند باشد **سلطان البحر** شکل او  
شکل عجیبت بچ مارند و ایشان را یکمراست و بقویدس گویند که هر که او را بسوزد چندان



پوست از وی بفتد و آن  
پوست را بدان طلا کند  
و بر اندام خود مالد کف با  
از وی بهره و بهق را زایل  
کند و اگر چشم چهارپا

افشاند بیاض از وی زایل کند و اگر بانگ در چشم کنند طفله را زایل کند شیخ الرئیس گویند  
که رماد او دندان را پاک کند و زو ج را خشک کند و جرب را نافع بود سقنه



شیخ الرئیس گویند نوعیت از سوسمار  
ماهی او را در نیل مصر یابند و او را گویند  
که از نسل قنارجت و اگر او را بیرون آب  
پرورش باشد و لذتخا بود و اگر در آب  
بود سقنه و باشد تا خود بیضه کجانه

**خواص اجزائه** گوشت او قوت باه و بفراید خصوصاً وقتی که او را هجیان باه باز بدید  
آید تا غایتی که بجلی زایل نشود تا آنکه که عدس نیا شامد به ارف نشود و اگر مرزّه سینه  
صلب او بر صلب خود بندند قوت باه باز بدید آید و او را درین کار خاصیتی تمام عجیب  
**ملحق** او را بسیار سی کشف گویند هم بحری باشد و هم بری اما بحری عظیم بزرگ باشد  
تا غایتی که مردم پندارند که جزیره ایست همین حکایت کنند بعضی از تجار که در

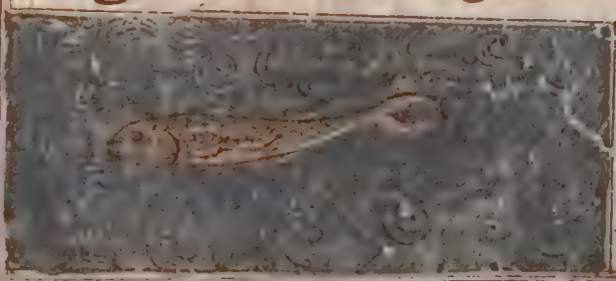


دریا جزیره یافتیم در آن جزیره گیاه بسیار بود کافون در زمین بکنیم تا دیک برهنیم چون  
آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد ملائکان ما را گفتند که این جزیره نیست کشف است که



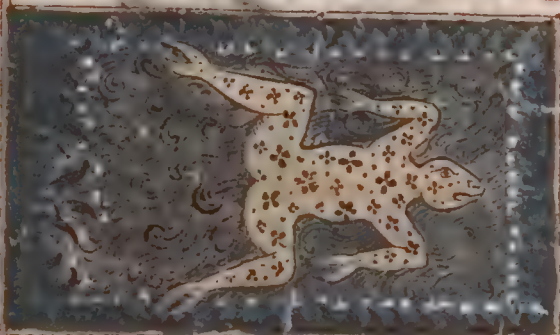
حرارت آتش بدور رسیده  
این ساعت زور و جوش  
گویند که چون کشف بیضه  
نهد در مقابل آن بنشیند  
و همت بر و کار دباری غز  
و جل در آنجا بچه بیاورند

زیرا که او بیضه را در زیر نتواند گرفتن که اسفل او صلب است و در و حرارتی نباشد که بچه  
از آن منقلب شود و چنین گویند که چون کشف نر خواهد که با ماده جمع شود و ماده تخمها  
نر برود و گیاهی در دهان گیرد که از خاصیت آن گیاه آفت که حاصل و مقضی الحاح است باشد  
و ماده او را مطاوعت کند و آن گیاه را بنجم مهر گیاه خوانند و آنرا مردم نشناخته اند  
کسی او را در دهان کشف بیند و باشد که کشف دم مار بگیرد و سر در زیر کشد مار خود را  
بر پشت او زند تا هلاک شود و هیچ مصرتی با او نرسد **خواص اجزاء** هر عضوی که از  
اعضای مردم که در دکن آن عضورا از کشف بر و بندد و ج از و نر ایل شود و پای او بر پا  
منقرس بندند به شود راست بر راست و چپ بر چپ و خون او اگر بر موضعی که موی باشد  
بر کنند آنکه او را بخون کشف طلا کنند و بار یا سه بار دیگر آنجا موی بر نیاید و تاثیر  
آن در زمان قری تر باشد اگر زهره کشت بحری را با غسل در چشم کشند سفیدی را دفع  
کند و از فرود آمدن آن منع باشد اگر پشت او را همچون کاسه بر سر دیگری نهند در جوش  
نیاید **علاو بر این نوعیت از ماهی** شهر شیخ الرئیس گوید رماد سه او تا لیل را قطع کند



شبوط نوعیت از ماهی  
معروف بصحر و ازان بنیا  
باشد طول او ذراع باشد  
عرض او چهار انگشت و گوشت او

بغایت خوش بود و هیچ ماهی را گوشت بدان خوشی نباشد حاخط گوید که از صیاد از شنیدیم  
که گویند چون شبوط در دام افتد و اندک خلاصی نیست بقدر ده که باز پس رود آنکه مقدار  
ده که به هوا جهد و دم بشکافد و ازان بیرون رود شبین حیوانیت بحری و او را شکلی  
عجیبست و در اسفل او نیسی است منقلب و چنین گویند که پوست او پستانند و بدن آن  
بمالند در حال در و دندان ساکن شود **صین** ماهیست کوچک در شام ازان بسیار است  
و اهل شام او را صیر گویند اگر کسی را در دهان باشد این ماهی را بستاند و آب کامه بضم  
کند قلاع خبیث را نافع بود **ضعف** حیوانیت بری و بحری چشمهای او بسیار باز باشد

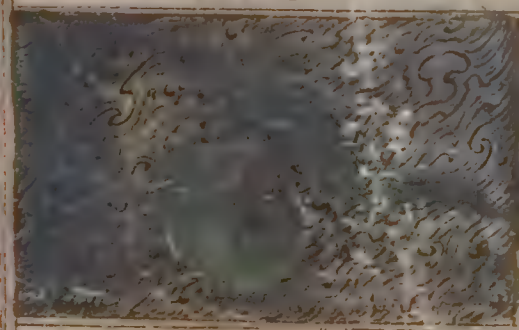


و او در آب ایستاده باز بندد آید  
او را در آب چیزی ظاهر شود مثل  
رود کانی بعد ازان در آن رود کان  
چیزی بدید آید همچون چا و بر سیاه  
آن رود کان از آب حب پر شود چو

از و بیرون آید بر شکم که او را کفاز گویند و بعد از روزی چند دست و پایش بدید  
آید و او در تن هیچ استخوانی نباشد بعد ازان بتوالد و تا مثل نیز باز بندد آید و بآنک  
و او از او شب بسیار بود اگر آتش بیند خاموش شود **خواص اجزاء** گوشت او زهر است  
و اگر عیاذ بالله کسی را ازان بدهند شکم او بزرگ شود و اسقفا باز بندد آید اگر بری  
باشد فضل او قوی تر باشد و اگر آبی باشد در حال بر تا لیل بندد و زایل شود و اگر شکم بپاشد  
و بر لیس مار دهند نافع بود و ضعف را بسیار بپوشد گویند و او را هیچ صحتی نماند و شیخ  
الرئیس گوید که اگر کسی از و بخورد لون او تیره گردد و چشم او تاریک شود و بخیر باز بندد  
آرد و از حادث شود و عقل مختلط کند و اگر سلامت ماند دندانهایش بیفتد حاخط  
چنین گوید که شیر در آن موضع که ضعف باشد در آن پیشه زود و بلیسار گوید که اگر  
ضعف و ابالای دیک که جوشد بنهند جوش او بنشیند و اگر با کسی بندد که او را آب  
ربع آید آن آب از و نر ایل شود و از خواص عجیب شنیدیم در آن زمان که در موصال بودیم که  
صاحب موصال کوشتی ساخت در میان باغی که بود آنجا صندل و سیاه باز بندد و



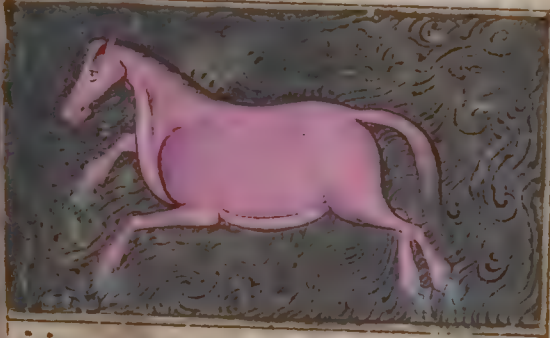
امیر شب با بجا هر فت ضفادع بانك ميگردند امير از بانك ابشان زحمتي هي يافت شخصي مد  
 وطشتي پياورد و دران بر كه بروي فوفها و مادام كه طشت بر روی آب بود هيچ بانك نيكرد  
 بليناس كويد اگر زبان او در زبان كنند و به هم دهند و حال معترف شود اگر بر دل زني  
 دهند كه خفته باشد آنچه كرده باشد بگويد و او خفته بود و اگر خون او طلا كنند و بر  
 جايي كه خواهند كه موي بر نياد بمالند نافع بود بليناس كويد اگر كسي را روي بخون صفع  
 ملطخ كنند هم كس او را دوست دارد و اگر خون او بخورد كسي دهند لون او تيره شود و  
 اندازد تا هلاك شود و اگر شحم او برين دندان نهند بيفتد بيدرد و شيخ الرقيس كويد اگر  
 صفع بستاني نه صفع كني اگر كسي را اندام بخون اين صفع بمالدا ز سر ماستا لوشود



علق حيواني كه در سياه چند انگشتي  
 و در آبها بود اطبا چون خواهند كه  
 خون او از عضوي خواص بيرون كنند  
 او را بياورند در ميان كل و نزد يك آن  
 عضو برند علق را بدان مثبت شود و

و خون او بلكه آنكه آب نمك بروي بر نهد در حال نيمد و باشد كه صفا او در ميان آب حيوان  
 بخورد علق در ميان حلق او بگيرد و از خواص عجيب او اينست كه چون آب كينه كرازا بر بالاي  
 كوره بنهد تا سخت شود اگر علق را در ميان كوره اندازي در ميان آتش چون دود او با كينه  
 دسد جمله شكسته شود و اگر در تنور خنجر اندازند تا خنجر جله در تنور افتد و اگر حلق  
 بگيرد در ميان آب چنانكه كفتيم و اگر موي رو باه بعلق دود كنند هر چه آنگاه باشد از  
 بق و بعض جله هلاك شوند و اگر علق را در شيشه كنند تا بيمرد تا آنكه بيايند و موي  
 از عضوي بر كنند آنكه بدان طلا كنند هيچ موي پسران بر نياد صدي حيوانيت  
 صدف ببلاد دهند از ان بسيار است و بر زمين بابل نيز باشد و اين حيوان را در بغداد ديده  
 در ميان بقل و او را خانه باشد از صدف مدور و از ان خانه بيرون آيد و آب از رود  
 خانه با خود كشد و او را جگر است بود كه از ان تنك تر نبود سري و دو گوش و دو چشم  
 و دمن و چون از خانه بيرون آيد و چون در اندرون رود همچنان نمايد كه صدف و اين

حيوان بيشتر آنجا بود كه ناردن بود زيرا كه ناردن غذاي اوست و چون تابستان شود  
 و آبها خشك شود از ان بسيار بازديد آيد و بوي او خوش باشد زيرا كه ناردن  
 غذاي اوست و از خواص او آنست كه اگر بخورد كنند صرع را زایل كنند و خاكستر او دندان  
 بزدايد و اگر بر عضو مجروح فشانند با صلاح آورد و الله اعلم بالصواب **فمن الماء ان**

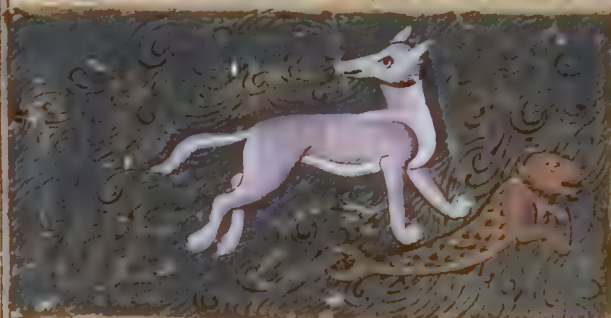


آبي چون اسب بري بود آنكه كمال  
 و دنيال او بسيار تر بود و لون او زيبا  
 و سم او شكافته بود همچون سم كاو و  
 جا خط كويد كه او در نيل نهنك را خود  
 و بر نهنك غالب باشد و الله اعلم و

صحت ذلك و باشد كه اين اسب بر اسب اهلي جهد و از بجهت بيايد در غايت خوبي و  
 كويند كه شيخ ابو القاسم كركاني رحمه الله عليه و او شيعي بزرگوار است از شايع خراسا  
 و بر كنار آبي آمد و با او اسبي ماديان بود از آب اسبي نر بيرون آمد و بر و نطفه هاي  
 سفيد بود و او را مدبر كويند و بران ماديان جست بچه بيايد بر شكل فلي در غايت  
 خوبي چون سالي ديگر شد همان وقت بدان مكان آمد بر طمع بچه ديگر فلي از آب  
 بيرون آمد و آن بچه را بديد زماني او را يي بوييد آنكه در آب جست و بچه نيز از  
 پس او در آب جست شيخ با آن مكان هر وقت با آن ماديان از بهر كرم و او را از وقت  
 ابو القاسم كركان نام كودند **خواص اجزاء** كه دندان او نافع بود از بهر درد شك و خين  
 كويند قوي از سودان بر طرف هند اند چون ماهي بخورند آيشان را درد شك بازديد  
 آيد اگر دندان اسب آبي بر مرض آن بنندند زایل شود و همچنين نافع بود از بهر صرع و  
 كه اول ماهها افتد استخوان آن اسب است و بجم او صمد كنند خنجر را و او را  
 كند اگر خايه او را بيايند و شربت كنند از بهر زهر كزندگان نافع بود و در پوست او  
 در ميان ديهي فني كنند آفات بسيار مند ف شود و اگر خاكستر او بر ورم حشره در ورم  
 در حال زایل شود **قراطوس** ماهي بزرگ است اگر در مركب بنزد و مركب را بشكند و ملاها  
 چون محل او بداند رگوي حيض از مركب در آويزد مادام كه آن رگود مركب بود هيچ



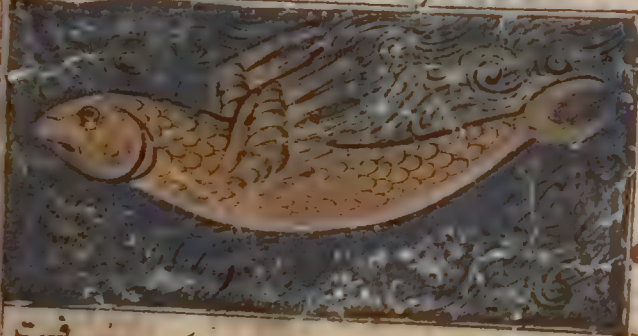
تردیک آن زود و بکریز قسط ماهی بزرگت تا غایق که استخوان پهلوی او قطره ساند  
و مردم بروی گذارند اگر برص را بشم و طلا کنند برود باذن الله قتل حیوانی است



آبی و بری در شهرها باشد  
اما او را قتل نباشد از راه  
ایستاد و در شهرهای بزرگ  
باشد و خانه او را دور باشد  
یکی در خشک و یکی در آب و

او را خادی باشد در خانه مد و خانه بسازد یکی از بهر جهت و یکی از بهر  
خادم و مکان جفت عالیتر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل باشد اگر آب زیاده  
شود یا بعد وی از جانب آب آید از آن در که بخشکی باشد بگریزد و اگر عدو از جانب خشکی  
بیاید از آن در که طاب آب باشد بگریزد و غذای او از ماهی بود و از چوب خلع و خادم  
اما چوب خلع را بدندان بگیرد و میکشد تا خانه غلام و مخارپوست خام او شناسد زیرا  
که پاره های موی او از جانب چوب و راست ریخته باشد از پس که چوب خلع کشیده باشد  
اما پوست مخدوم بدین شکل باشد زیرا که ماهی صید کند خانه او چند پند است راست  
و یعنی گویند چند پند استر خایه سک آیت و مجربست از بهر دفع رنج الصبیان یکجبه  
در حال زایل کند چون با جلاب با کوفه دهند بوی او نهایت کریم باشد شیخ الرئیس  
اگر چند پند استر باشد نافع بود از بهر ریشهای استر مهلك و از بهر جمله امراض و مارد باشد  
چون رعشه و کدار و فالج و شیخ و خلا و نسیان و باد های غلیظ که از اینان دفع کند  
فقد الماء و فقد خاریشت را گویند و فقد الماء حیوانیست مقدم القدم او بقدر  
نمیدارد اما و چنین نویسد که جم او پسندای باشد رنج دارد و سیاه موی نبود  
او را بند اخی که بر آن مجوس خوانند و او را همی خورند **اجزاء** گوشت او خوش  
و ادویه است و اگر پوست او بستانند و طلا سازند چوب را ببرد و از پوست او  
طبل سازند و کاسه او سفید روی بود چون بر آن کاسه طبل زنند سباع بگریزد از  
او از او و هوام میگریزد و سیاه مایه نیست قوی و بر سر او شوکی باشد قوی و بر کپا

بر آورد و بر سر او سیاه مایه نیست قوی و بر سر او شوکی باشد قوی و بر کپا  
او را ببرد تا در بین یا جوج و ما جوج و آنجا بیند از و تا غذای ایشان شود  
از آن چه گویند که هر که از گوشت او بخورد در و شجاعت و مردی باز بدید آید جالینوس  
گوید که هر که گوشت او را بر عضه او نهند نافع بود و بر خوان او هر که در طلا کند نزد  
محبتی عظیم میان فاعل و مفعول باز بدید آید **حرامی** او را بقاوسی ماهی خوانند  
و متولد شود از مار ماهی و طبع او بر طبع مار قریب بود و او را جاحط گویند که مار ماهی موش را  
شکار کند همچون کریمه گفت بقره بصره مار ماهی بشت بیاید و در زیر آب پنهان شود چون  
موشان بیایند که بش آب خورند بجهد و ایشان را صید کنند **خواص اجزاء** و چنین  
گویند که هر که زهره او را بر آب دیوانه سقوط کند دیوانگی از وی برود و اگر گوشت او را  
بخورند آواز را خوش کند و از آن ضما سازند و پیکان را از اندرون اعضا بیرون کند  
و اگر از و بخورند بیه راه را قوت دهد **ملک** و این حیوان نوعی از مار ماهیت و در زیر  
ریک باشد اول روز و آخر روز بیرون آید از جهت غذا و اگر او را زخم کنند از خون  
نیاید و عظم او نرم باشد اما گوشت او را بقیه شود و **خواص اجزاء** و گوشت او را  
اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را هیچ به از این غذا نیست و **لفین** ماهیت که غرق  
بر هاند و احباب مرکب مبارک شمرند و چنین گویند که اگر کسی غرق شود و لفين او را  
سوی ساحل آورد و باشد که در زیر او رود و او را در پشت گیرد و یا در بنال خود بدست  
او فهدد و او را بساحل آورد

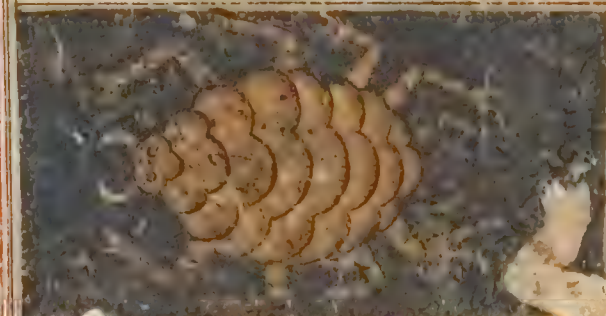


و گویند او را در و چنانچه  
در از چون **اجزاء** است  
شرع بر افراشته جناحهای  
خود را بر افازد و تشبیه کند

بشرع و چون مانده شود جناح و فو فهدد و چون غرقی را بیند قصد او کند و ماهی معرق  
**خواص اجزاء** گوشت او را در عضوی فهدد که در و شوک یا مضل باشد بیرون کند باذن الله  
تعالی و اگر با حصا سود بپزند اندرون را از حث الفرع پاک کند و قوت بیه بفرزاید و اگر  
الب را زایل کند **اعاده** ماهی است که در بحر باشد و در غایت برودت و خاصیت او



اقت که اگر در دام افتد صیاد رسن و ام بکیر تا برخش کشد از غایت ۱۲ ماهی  
 لوزه بر اعصاب افتد و نتواند که آن جگر را نگاه دارد و اگر جگر در آن رسد و رسنها  
 نکند بیه بود که حرارت غریزی او منقطع شود از پروت این ماهی و صیاد چون بداند که این  
 ماهی در دام افتاد رسن را بر درختی یا بر سنگی بندد تا آنکه که ماهی بکیرد یا بمیرد آنکه آن  
 خاصیت از ورا یل شود و اطباء هند گوشت این ماهی را در امراض جارا استعمال کنند و چنین  
 گویند که اگر مرد آنرا با خود دارد زن یک زمان از وی مفادقت تواند کرد و اگر زن با خود  
 همچنین بود ز امور ماهی مشهور است صیادان چون او را در دام ببینند رها کنند و بسیار  
 شمرند و چنین گویند که ز امور چون مرکب در بحر پشید پیش او رود همچون دلیل و اگر ماهی  
 بزرگ قصد مرکب کند ز امور در گوش او رود و مغز او را میخورد و ماهی بزرگ بقدر ریا  
 فوشد و سر بر زمین زند تا هلاک شود آنکه ز امور بیرون آید و برود سببنا ماهی  
 مشهور است بنا خیر بیت المقدس باشد شیخ رئیس چنین گوید که اگر زما دیوست او چشم  
 چهار پا کشد سفیدی از وی برود سلطان او را بسیار سی خرچک گویند آن حیوانیست که سر



ندارد و چشم او برکتف باشد  
 و دهان او بر سینه باشد و او را  
 هشت پای باشد و بر یک جانب  
 بود در سالی هفت بار پوست  
 از وی بپشند و مکان او در ویا

باشد یکی در دیا و یکی در خشی و چون پوست بپندارد بختی آید تا  
 قصد او نکند در حال پوست بیرون کردن ضعف بروی می گردد و چون هوا در وی  
 پوستش سخت شود و اگر خرچک را از درختی بیاورد که بار نیار و در ثمره او بسیار باشد و اگر  
 ثمره بروی بود بماند و تلف نشود و اگر سوطا را بگویند و بر جراحت نهند پیکان و خار بر وی  
 کشد و اگر بالسعه یا بر کزیده غرق نهند ناف بود و اگر سوزند و او را بر شربت یکی دهند  
 که تلب او را کزیده باشد ناف بود و اگر این خاکستر در چشم کشند ناف بود و سفید از چشم  
 برود و توبل آبراف کند گوشت او مسلول را ناف بود و اگر عیاذ بالله کسی مرار تلافی کند

بر صیاع چون اشتغال بدست بر اعضا و قوی هر یک آن در کد مساعدت کند تا امر بدان تمام  
 شود و همچنین صیاع مدینه را هر یک بر معاوت کند تا امر مدینه تمام شود و همچنین اضلاع  
 بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو ورقص و غنا و شعبه و آن امثال همچنین  
 صناعات بعضی از آن ناگزیر بود چون زراعت و امثال آن و از عجایب آنست که باری عزوجل  
 هر کی را در چشم او آواسته باشد و جزوی و از ذبح حیوانات متاثر نشود و کتاس از شب  
 بخاسات و حجام و فساد از مباشرت خون و همچنین صاحب صنعت خیس با خود اندیشه  
 کند و با خود گوید صناعات یا کیزه بسیار است اگر صنفی دیگر اختیار کنی بهتر ازین و لایق  
 تر ازین بود که کسی صناعت خیس اختیار کند پس کارها بر خلق موقوف باشد زیرا که هر  
 نتواند کتابی کردن چون بر نیاید بنفس خود باید کرد فَسُبْحَانَ مَنْ عَقَلَهُم عَنْ هَذَا الْقُرْآنِ  
بَشِيرَةِ النَّظَامِ الْأَسْوَرِ بْنِ عِبَادِهِ اکنون باقی چند در صناعات ذکر کرده شود و الله اعلم  
وَالْمُعِينِ الْبَابِ الْأَوَّلُ فِي الْفَلَاحِ و فلاحه بهترین صناعات و از برای شرف آن باری  
 عزوجل آنرا بخود اضافه کرده است كَأَنَّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّا صَبَّأْنَا الْمَاءَ صَبَاءً ثُمَّ شَقَّائِلَ الْأَرْضِ  
شَقًّا و فلاحه صناعات و اهل و مقدم اند بر جمله صناعات و نسبت فلاحه با صناعات  
 نسبت فوق طبقات دریدن زیرا که قوام بدن نمست و فایده او بر جمله و قوی فایض  
 بود و ملاحه او برد و نوعت زراعت و غراس نوع اول زراعت صاحب الفلاحه  
 گوید چون باران بیاید در زمین نگاه کن چون درمذ و ت خشک شد و در و شکاف باز  
 بدید آید آن زمین نیکو بود از بهر زراعت و صالح بود چون خای دران زمین بروید اگر  
 پنج آن سخت بود دلیل کند بر قوت زمین و اگر میان بود یا سست بود بحسب آن و زمین  
 لایق کندم بود و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جا و رس زمین بر یک آمیخته و از بهر یک  
 حبوب زمین قوی باید و چون یکسال کشتی یکسال دیگرها باید کرد تا سال دیگر باز قوت  
 کیرد همچون چهار پای که او را زمانی با در نهند و زمانی رها کنند تا با ساید و صاحب الفلاحه  
 گوید تخم باید که از جو یا آن سال بود که اگر دو سال بران بگذرد ضعیف شود و اگر سه سال  
 باشد فاسد گردد و اگر عصاره بستاند و آنرا بر تخم ریزد موش و مرغ از آن تخم بخورند  
 و اگر خواهند که کم و مرغ زراعت را فقرض نرساند قتا الحمار را بستاند و در آب کند



وزرع را بدان دش کنند و اگر تخم را در آن آب کند و آنکاه بکار دهم مرغ و حیوان کرد آنکاه  
و اگر تخم را در عصاره حنظل کنند و آنکاه بکار دهم کرم در آن زرع نیفتد و اگر خواهد  
که دانه زود برسد آن تخم را با قطران روی و سرکین عفن بیاورد خوب باشد **فی اعمال العجب**  
اگر خواهند که کدو بروید بروند و چند حفرة حفر کنند کدی در کوی و پرازمات کنند و در آنجا  
کدو بکارند چون او بالا گرفت جمله کدوها بر دایمی که آن بزرگ میشود و ظرفی پر از آب ببرد  
او بنهند هر چند بدان ظرف میرسد پس تر می نهند تا آنکاه که بغایت برسد و اگر تخم قنار  
ظرفی کنند که چوب بود یا در کوزه که در روغن بوده باشد قنای آن همه تلخ بود و اگر در  
وقت دانه افشاندن دانه بر روی کا و آید هیچ دانه بر نرود **نوع دوم** غرست صاحب  
فلاحه گوید که اگر خواهند که حال زمین بداند حفرة بکنند مقدار یک کو آنکاه کل او بردارند  
و در ظرف آبکینه کنند و آب آنجا کنند و بهمدی که زنده آنکاه بگذارد تا کل بپسند و آنرا به  
چشند اگر طعم آن دلالت کند بر حال زمین و اگر خوشبو باشد زمین نیکو بود و الا نه و اگر خوش  
که حفرة ساری از برای غرس اگر زمین عالی بود و کدو بایکد و اگر پست بود یک کدو زیر که حرات  
آفتاب تا این غایت بیشتر نرسد و هر چه ازین بیشتر بود متعفن شود صاحب فلاحه گوید  
چون درختها خواهی نشاند باید که قمر زایدالتور باشد پیش از استوی روز تا درخت نیکو  
بود **فی بعض اعمال العجب** اگر خواهند که انکور دانه در میان بنود قصب او را بدان شکافند  
و در میان او چیزی بود چون پنبه آنرا از آنجا پاک باید کرد آنرا بهمدی که باز بندد و بکاهی  
و بصل و سرکین تر باید یکدیگر باز بندد و بنشانند چون درخت تمام شود انکور او را دانه نباشد  
و هر درخت میوه دار که او را دانه باشد با قصب او در وقت نشاندن چنین گویند او را  
دانه ضعیف بود و اگر خواهی که انکور نشانی که دایم لیس حیوانات بود قصب او را بشکافند  
مقدار چهار انگشت و مغز او را بیرون کنند و بجای تریاک اکبر بکنند و آنکاه با همدیگر  
ضم کنند و بکاهی پس بندند چون او را بنشانی قدری از تریاق با وصول او ریزد و او را آب  
دهد از آبی که بتریاق آغشته باشد چون درخت بگیرد هر وقت ساق او را به تریاق طلا  
کنند چون انکور آورد انکور او همه لیسها را د و ابود و همچنین میوز و شیر او و برک از دست  
بکند و بر لیس نهند فی الحال تکین شود و اگر خواهند که یک خوشه انکور با لوان مختلف

ایشان معتبر است و منها الأمطار و آنچه آن بود که با ایشان سکی می باشد چون آن سکا  
در آب اندازند در حال باران بپایند و باران باریدن گیرد و آن سکا رایت خوانند  
و این حدیث از ایشان مشهور است و آن سکا با خوارزم شاه جلالتین بود و چنین  
گویند که حسن بن محمد القرشی مشهور بقزویی رحمة الله علیه از معارف شهر قزوین بود که  
روزی نزد حضرت خواجه عماد الملك ساوی بودیم و حدیث بت میرفت بعضی از حاضران  
مستعدی شمرند عماد الملك گفت فلان ترك را بخوانید بیامد او را گفت که از برای این  
قوم بت بکن و این حکایت در فضل با ایشان در اعمال دی بود آن ترك سکی با ورود  
و طایسی پر از آب کرد و سکا در آنجا انداخت در حال ابرید آمد و باران می بارید باران  
ضعیف بیاره زمین غنی بود فی الجمله معلوم شد که از خاصیت آن سکا است و انفعیل  
بن احمد سامانی رحمة الله علیه گوید که در بعضی غزوات ترك با من بیست هزار سوار  
بود و ترك با شصت هزار سوار بیرون آمدند چند بار با ایشان حرب کردم غلبه پیش  
نشد تا یک روز مملوکی از ممالیک من بیامد و مرا گفت خوشی با این تركست مرا شناخت  
و گفت مرا مردی هست که اگر خواهد برف و باران و ترك بباراند چون این سخن از آن  
مرد شنیدم او را حاضر کردم گفت فردا بر شما ترك خواهد بارید عظیم چنانکه شما را  
هلاک کند اسمعیل گفت این مملوک را زجر کردم و گفتم این چه هدایاست این قدر  
بشر چگونه باشد چون روز دیگر بود و روز عالی شد از برای عظیم بازید آمد سیاه از  
پس کوهی که ما پشت بران داده بودیم و منتشر میشد تا آنکه که از ما در گذشت بترسید  
از هیبت آن و او از آن دانستیم که آن قصداست از اسب فرود آمدیم و دور گشت نما  
کنار دیم و لشکر بهمدی که آمد آنکه روی بر خاک نهادیم و گفتیم **اللهم اغشنا فارتعنا و ادرنا**  
**یصفون عن مجتنبك** گفت تضرع بسیار کردیم و زاری نمودیم و روی بر خاک نهادیم  
تا آنکه که بندهکان من بیامدند و مرا گفتند برخیز که باری عزوجل عذاب از ما دفع کرد  
بازوی مرا بگردانید تا بر توانستم خواستن زیرا که برهن حدید بسیار بود چون برخواست  
آن ابراز سمت رأس ما زایل شده بود بر لشکر ترك ترك می بارید هر ترک که بر مردم می  
آمد او را هلاک میکرد و چهار پای ایشان جمله بر مید قوم ماکتند دستور ده تا بر



ایشان زینم گفتند نعم عذاب الله آدھی و از ایشان خلق بسیار تلف شدند و اندکی بخت تا  
روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم و حمدنا الله تعالى على السلامة  
والعافية اما صنف هندی عظیمند در شرقی اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوصند  
بمزید زکا و عقل و رای و صنعت دقیق **فی دنیایان** و بیشترین هندیان بر دین تائخد  
و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیاء باشند و ایشان را  
ملکی بود نام او برهن اکبر و او ملکی عظیم بود در پیش ایشان و او امای مقدم بود و بر  
از اقال ویند و حکمت او اشباط شده و او برای حیوان جایز نشود و بر هر کوشش هیچ  
حیوان نخوردند و پیش رهن هفت حکیم بود هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا خود از کجا آمدیم  
و کجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمدیم حکیم اول گفت ایشان که پیش از ما بودند ازین بیخ  
خبر و نیا فتند ما هم در بنیایم حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع نیابد  
آن نفس بود در حکمت و عرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیوم گفت اول بهم ترا از امور  
که ما نفس خود را بدانیم که آن بما نزدیکتر است از غیر آن و معرفت حاضر هم از معرفت غایب  
حکیم چهارم گفت کسی که او نفس خود نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معنی واجب  
شد بعلم استقل شدن و از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت آنچه واجبست بر مردان  
که از تحصیل اسباب سعادت نفس خود غافل نشود و سیماد در مقامی که بقا آنجا متمتع بود و  
خروج از آنجا واجب حکیم هفتم گفت من نمیدانم که شما چه میگوید ما درین مقام مضطر  
آمدیم و در آنجا متحیریم و از آنجا بیرون خواهیم رفتن بکره و اقوال هند در دنیایان مختلف  
بعضی از ایشان میگویند که دنیا خانه بلاست و آخرت خانه سعادت هر که با آنجا رسید سعادت  
یافت و آنکه خود را هلاک کند با فاع قتل و حرق از محنت دنیا خلاص یابند و سعادت آخرت  
پسوندند **فی عاداتهم** و فی قبل انفسهم **منها** یکی از ایشان چون خواهند که خود را هلاک  
کند بر در سرای ملک آیند و از وی دستوری خواهند و او را بر چهار پا نشانند و در سیر  
شهر بگردانند با طبول و دفات و بر وی جامه حریر بود لیکن بر خود دیده باشد که در گرد  
او اهل و قریبات او باشند و بر سر او کلبلی از یحان بود و دماغ او را قواده بریزند پا  
و از نیف و سندر و سدر آنجا فهاده دماغ او سوزد و او ورق تنبول خاید چون او را کرد

بازارها بگردانند آتشی عظیم افروخته باشند او خجری بدست گیرد و در آتش رود و خود را  
بدان خجری هلاک کند **و منها** خورده **الأصنام** و چون یکی از ایشان مدت مدید خدمت بت  
کرده باشد تا بحی بسیار دزد از پنبه و آنرا بقطران ملخ کنند و از برای هر انکشی فتیله  
سازند از پنبه بقطران آلوده آنکه آتش در میان پنبه زنند و در پیش صنم رود و بنشیند  
تا آنکه که هلاک شود **و منها** **ابته القمار** و باشد که یکی از هندیان قمار بازد با آنکه جمله  
مال و بقمار برود و چون مال نماند در بدن شروع کند از برای انکشی باز د و او کغله  
کند هیچ محابا نرود و انکشت او ببرد چون انکشت او بریده باشند بنشیند و از بهر آنکه  
دیگر یازد و علی هذا **و منها** **الحلف والنار** یکی شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بهیچ  
و بسیار بزدند چنانکه بهوش شدم بر جنت و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد رفیق  
من بوده است و با من در سفر حق صحبت دارد و در اکرام او سعی توانی کرد صاحب ضیافت  
او را بجای فرود آورد و اعزاز و اکرام بجای آورد و روز دیگر کسی نزد ملک آمد و گفت  
ملک را بقا باد که آن مرد از دنیا برفت ملک حکایت او از بهر حاضران باز گفت که من  
دانستم که او از غایت غبن و ندامت تلف شده است **اما صفت الذبح** امتی عظیمند  
و غریب چنین گویند که ریح از انزال اصنافت و مزاج ایشان رحو بازیرا که زمین ایشان  
عسرت و از مذاوت تا نیر آفتاب آنجا از برای این معنی الوان او بغایت سیاه بود از  
غایت سوختگی و رواج ایشان کریم و عقول و رای ایشان فاسد بود و غالب ایشان  
طرب بود و بعضی از حکما گویند که آن طرب بر اسباب اعتدال دم قلبت و بعضی گویند از  
خواص سهیلت زیرا که سهیل هم سبب آنجا طلوع کند و ایشان را شریعت نیست که مرجع  
بود لیکن ملوک ایشان از رسوم و سیاسات مرجع ایشان آن بود **و منها** **الحجم والعداد**  
اگر ملک ایشان را ظلم کند رعایا جمله متفق شوند و ملوک را در تو کنند و دیگری بکشند  
گویند ظالم را نشانید که نایب خدای در زمین باشد **و منها** **الحاد المال** من حدید آهن  
در میان ایشان چنان عزیز بود که زر و سیم میان مردم دیگر و از آن حلی سازند از برای  
**و منها** **ركوب البقر** مرکوب ایشان گا و بود و آن صنفی اند از بقر که در بلاد زنکیار بودند  
ایشان خوش بود بخسبد و بر خیزد چون شتر و چشمهای او سرخ بود چون خون و حور



بر پشت آن کاو کنند و اما دایانانهم و چنین گویند که ایشان بر ملت نصرانیانند قافیه  
و مجلول گویند **سعادانهم** و ایشان را ملکی بود نام او کایل و بر و اعتقادی عظیم دارند و  
چون فراماید که کایل طعام بخورد و شراب بنهان خورد اگر کسی بران اطلاع یابد او را هلاک  
کردند و او را دست مطلق بود بر عایا هر که را خواهد بستاند و هر که خواهد استر ما کند  
و حکایت کنند که بشهر نوبه افتادیم گفتیم مگر که ملک نوبه بگذارد که ما نزد او مقام کنیم  
بیامد تا ما را زیارت کند مردی بود دراز و سیاه از خیمه بیرون آمد و بر در خیمه من  
بر خاک بنشست گفت چرا بر خاک می نشستی گفت باری عزوجل مرا پادشاهی داده است و بر  
من واجب است که تواضع کنم آنگاه مرا گفت چرا جامه ابریشی پوشیده نداری در ملت  
شما حرام است گفت پادشاهان که پیش از ما بوده اند پوشیده اند ما نیز پوشیده ایم تا  
هیبت در چشم رعیت که نشود گفت خمر نزد شما حرام است چرا میخوردید گفتند حاشا و کلاه  
بعضی از فساد ما خوردند گفت مال رعیت بی استحقاق چرا میستانید گفت ما مستانیم بعضی  
از اعمال ما می ستانند این بگفت و ساعتی سردر پیش انداخت و با خود میگفت اعمال السوء  
آنکه سر بر آورد و گفت **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مِنْكُمْ نِعْمَةً مَا لَيْعَبُ فِي غَايَتِهَا أَخْرَجَ مِنْ أَرْضِ**  
**حَتَّى لَا يَذَرُكَ سُوَيْكَ** آنکه برخواست و جمعی را بر و موکل کرد تا از انجا دحلت کرد **و اما**  
**صف** بر ما متی عظیمند غری اقلیم سیوم تا آخر مغرب که بحر محیط است و گویند که ایشان  
از بقایای قوم جالوتند چون طالوت جالوت را هلاک کرد عساکر او بان طرف غناد  
و ایشان قهری بودند غالب و بر ایشان جفا بود و طیش و طلب و فتنه و اجابت ظلال  
و انفس بن مالک گوید یکر و زبند بخیریم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا انس  
این غلام چیست گفت بر بریت یا رسول الله قال **أَنْتُمْ أُمَّتُ نِعْمَتُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ أَكُونُوا**  
**أَرْمَنُوا لَا يَدِينُكُمْ وَطَنُكُمْ وَتَعَبُوا مِنْ الْحَرْفِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَا يُجِدُ مِنْكُمْ بَنِيَّاءَ**  
**نِعْمَتٌ فِيكُمْ رَسُولًا وَقَالَ بَعْضُ الْمَعْنَى** شعری راایت آدم **فِي تَوْحِيدِ نَفْسِكَ**  
**لَهُ إِنَّ الْبَرِّيَّةَ إِنَّ النَّاسَ قَدْ حَكَمُوا إِنَّ الْبَرَّ أَنْزَلَ مِنْكَ قَدَّاسًا حَوَاطًا قَدَّانَ حُجَّ**  
**مَا رَعَوْا فِي عَادَاتِهِمْ** و الی را عادت بود که مهمان عزرا کنند و مهمان عزرا دارند و مهمان  
از ایشان ملاحظه نباشد و اگر مهمان عزرا بر سرده گرایی خوب بود آن پسر را در کتا

و بخوابانند و عجب تر آنکه این فضیلت و کرم دانند و ترك آنرا عار و نقصان شمردند و منها  
**الشروع** چون یکی از ایشان زنی خواهد و کفو او نباشد برود و دم کاوی از کا و ازین  
زن خود ببرد چون صاحب کا و خبردار شود ازین و برود که شاید دم کا و از او بستاند  
و او را بکشد که شتر او منده شود و اگر او را نیاید برود و قضیب مردی ببرد و نزد او آورد  
و بر او واجب شود که دختر باو دهد و اگر نبود الا از اخر الناس و اگر قضیب نیارد و کا  
نراییه باشد باطل بود **و اما صنف جیلان** امتی عظیم باشند در پیشه در کنار بحر حرن  
و میان ایشان و قزوین سه مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص بود بملکی مخالف آن که  
و میان ایشان پیوسته حرب بود و مذهب ایشان مختلف بود به بعضی جنابله و بعضی  
شیعی و بعضی ناصری و جمله امور ایشان مخالف از سایر مردم بود چون مسکن و ملبوس  
مطعم عواید ایشان از مشاهده عجب بماند و شاعر درین معنی گوید بیت کیلان که از ویشو  
دیوان آید دیوانه بود هر که بکیلان آید از روی خرد چگونه عاقل باشد جایی که درو  
همیشه باران آید **سعادانهم بالاکرام المعروف** و آنچنان بود که سالی از مشایخ و از ملوک  
خواهند بامر معروف کردن و هر که را بپند بکنند و صدیوب بزنند و باشد که گواه بیاورد  
که از اهل خیر است و هرگز او را در فتنی ندیده است شیخ گوید بدست او بوده خریده و قوی  
مرد گوید آری شیخ گوید ترا تطهیر باید کرد مرد را بپندازد و صدیوب بزند و منها قبل  
**و اما نهم** و آنچنان بود که اولاد ملوک چون بزرگ شوند اسم او را نزد ایشان آن بود که  
که جمله سازند و پدر را بکشند و بجای او بنشینند و منها قبل **و اما نهم** و آنچنان بود که  
و آنچنان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل را نیابند یکی از قوم باز بکشند هر که باشد و گویند  
که شخصی در قزوین یکی را بکشت و بگریخت خصمان ازین و برفتند و او را در کیلان گرفتند  
ملک گفت با این مرد چکار دارید گفتند برادر ما را کشته است گفت شما نیز برادر او را  
بکشید گفتند این مشروع نیست او را چگونه بکشیم ساعتی صبر کرد آنگاه گفت برادر شما  
چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا آنگاه که او را چهل سال شود و منها  
**و اما نهم** و آنچنان بود که زن جمیله آید چنانکه جمال او عقل را بر باید مشکوفه  
الصدور و بازوهای او تا مرقظ ظاهر بود و بیشتر زنان ایشان خوب باشند تا آنگاه



که زنان بامردان ایشان مختلط باشند و زنادر میان ایشان اندک بود و منهار سوت  
**الملوک** و هر که خواهد که از ایشان زنی بخواد مهر او را بملک باید داد و شوهر کوید بچاه  
دینار و بدین زن کوید که مکر از صد مثقال راضی نشوم و ملک را هیچ ازین خبر نبود و  
**منها اصنام الترویج** و آنچنان بود که ایشان را موسی بود که در آن وقت معین مجتبی شو  
زنان و مردان اگر زنی اختیار کنند که برود و در خانه بنشیند بر مردم آن خانه لازم شود  
او را خراستن و اهل زن او را منع نتوانند کرد و **منها ضرب الداهم والدانیر** و آنچنان بود  
که زود که برود و کان فشته و پیش او سکه هر دهی و دیناری که خواهند باشد مردم نزد او  
روند و از هر زود که خواهند از زور دکنی و خلیفتی و انابکی و مصری و عبدالمونی صایع برند  
**و منها استلام بصور** و آنچنان بود که باران چهل شبانه روز ببارد و ایشان در بر بندند  
چنانکه مردم از فشتن ملول گردند و آنچنان باشد که میان آن پشته شغال بسیار بود  
و شب آخر بانک بردارند که فردا آفتاب بود و باران نیاید و این را چند نوبت از نمودیم  
خطا نبود و شاعر دین معنی کوید **بیت** از غایت الهی که هستند ایشان تقوی و کتابت  
شغالی چندند و **منها تیر که بالمصلی الزها** و آنچنان بود که اگر زاهدی آنجا برسد و وظای  
با و اعتقادی عظیم بود و گویند که مصلحت ما آنست که این زاهد را تربیت این جا باشد  
تا برکت او از ما زایل نشود و گویند یکبار آنجا علوی رسید شکلی و هیاتی خوب دیدند  
اهل هیلان و کیلان گفتند که شمار مشقتی تمام باید کشید تا مدینه میرود و زیارت پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و سلم صد کس میروند و ده کس باز پس می آیند مصلحت آنست که این علوی را  
بچشم بکشیم و اینجا دفن کنیم و زیارت او آنجا کنیم علوی را خبر شد و وی بروی آمد و  
چشمهاش تادیک شد گفت ای قوم من از اینجا سفر بخوام کرد شمار زیارت من کنید و من  
بندم باشم به از آن که مرده باشم **النظر الثاني فی صناعات** چون انسان را ممکن نبود که تواند  
از دست تنها زیراکه او محتاجت بمسکن و مطعم و ملبس و تحصیل این موقوف بر مقدما  
کثیر و هر فردی از افراد انسان نتواند بجملة آن قیام نمودن و حکمت باری عزوجل چنان  
افتضا کرد که ایشان را اجتماع بود در مدین و قری و هر قومی را به صنفی از صناعات قیام  
نمایند چنانکه با صناعات جملة مردم شود و حاجت جملة منقضي شود و اشتمال مدینه

بود مثلا سرخ و سفید و دانه دراز و کرد از هر نوعی تا کی بستان و آنرا با یکدیگر بکتاب مانند  
در سن آنکه ساق بستان و آن تا کهای تافته را در اینجا باید چنان کرد که بچهار انگشت از  
ساق کوتاه تر بود آنکه آنرا حفره بنشانند و قدری سمات کهنه بر ویز چنانکه سر تا کهای را باز  
پوشد چون درخت تمام شود و آنکرا تا با آوردن لوان او مختلف بود و هر خوشه بدین صفت  
بود و اگر خواهد که کتابتی بر میوه باز بدید آید آنکه که هنوز خام بود و بر درخت باشد بر وی  
بنویسد بمداد هر چه خواهد و چون شعاع ماه بر وی افتد میوه رنگ گیرد و آن کتابت بر  
وی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود و صاحب فلاحه کوید اگر درختی با دینار و مردی  
تیری بر دارد و نزد آن درخت سرود و بران درخت زند چنانکه در نباتات گفته شد **الباب**  
**الثانی فی الرعاية** شبانی از امتهات صناعات زیرا که غذا نباتی بود یا حیوانی و غذای  
نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی باندک رنجی حاصل شود پیچ مال نیست  
که هر سال بنفس خود و چندان شود لیکن بمشقت و باری عزوجل آدم را گفت **فلا یخرب کجک**  
**من الجنة فتنشی** یعنی بطریق التدا اما فم از گیاه و آب خوردن بی قوت و هر سال عفا  
شوند باز آید از اصناف و البنان **فی اعمال الحب** اگر خواهند که کوسفند زیاده شود  
اصناف مختلف جمع کنند تا زیاده شود ابن عباس رضی الله عنه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه  
و آله و سلم روایت کند که زنی نزد آنحضرت آمد فرمود که مالوفها قالت **سوا قال علیه**  
**الصلوة والسلام عفرتها ای اختلطت بالبیاض** اگر معاد در وقت هبوب جنوب بود الا  
زیاده باشند و اگر در وقت شمال بود ذکور باشد و اگر خواهند که اولاد بلونی بود باید  
که آن لون در اکثر اوقات چشم امتهات بود زیرا که چنین گویند که وقت حرکت بجه در  
شکم مادر را اگر چشم بچیزی افتد بدان لون بود گویند یعقوب پیغمبر علیه السلام اخبار حال خود  
بود و چون یوسف علیه السلام در وجود آمد یعقوب را علیه السلام حال گفتند گفت مرا  
دستوری ده تا کله را بر زمین خود برم و از آنجا رعایت میکنم لا بان گفت اجرت خود مرا  
معین کن یعقوب گفت در میان کوسفندان رو و هر چه آنجا احراست یا سیاه و سفید  
و هر میشی که سفیدی وی با سیاهی آمیخته باشد و هر بزی که قوام او سفید باشد از کله من  
بیرون آور و هر چه بعد از آن بآن الوان حادث شود اجرت من بود لا بان بآن راضی شد



و هر چه بآن رنگ بود از کله بیرون کرد و باقی به یعقوب علیه السلام تسلیم کرد و یعقوب  
کله خود را از کله لابان جدا کرد بمسیره امام و در آن مسیره که یعقوب علیه السلام کله را آب  
داد و قصبان درخت بر زمین فرو برده بودند بعضی برست آن باز کرده و بعضی گذاشته  
تا ابلق بود و غنم چون آب خوردی و لاد در شکم او حرکت کردی و چشم ایشان بر آن قصبها  
افتاد و چپه که آمدی جمله مع و طح و ملح بودی بدین سبب یعقوب علیه السلام را غنم بسیار  
جمع شد چنین گویند که این سخن در تورات مکتوبست و اگر خواهند که مواشی فریب شود باید  
که چنانچه از د و بابت بود پاره از شور و پاره از شیرین **النوع الثاني في صيد صيد** صید کرد  
هم از امتهات اصنافست زیرا که گفته شد که غذای ایشان یا نباتی یا حیوانی یا اهلی بود یا وحشی  
و حیوان دشوار حاصل تواند کرد لایق بود از فکر و قیود و تربیت مقداتی که مرغ از هوا  
و ماهی از آما و حیوانی ذوالبطش را و حیوان زهر دار را بدست توان آورد و بعضی از مقتضات  
گفته شد **في صيد سباع** چون خواهند که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که بر روی تکیه رفتند  
و درخت بیفتند و فیل نیز با درخت بیفتند و چون خواهند که شیر را صید کنند و فقر قصد او  
کنند و دوف و دهل و نای بر بند تا شیر بیرون آید آنگاه استاد قصد شیر کند و در دست او خر  
بود و شاگردان در پی او باشند هر يك از پی دیگری چون استاد نزد او رسد اگر شیر بر بند  
حریر بکشد استاد قصد کند و از قفایش حریر بگذراند و اگر حریر بلطه رد کند و قصد استاد  
کند استاد حریر را در روی شیر اندازد و قصد شیر کند و در زیر شیر برود و او را بکار دزدند و  
شاگردان که از عقب او ایستاده باشند بر شیر جمع شوند و این صفت مختارین بغداد کردند  
و از برای آن از عقب استاد ایستاد تا شیر قصد استاد نکند و سبک در زیر شیر رود چرا که  
با او مقاومت نتواند کرد اگر بر غیر وجه باشد که شیر قصد یکی کند که از مقاومت او عاجز باشد  
و اگر صید فهد خواهد ظریفی پرا زخمیه در راه او بنهد و بزیاید و از آن بخورد و بخشد  
چون مرده چنانکه خواهند صید کنند و اگر دست او بشم صبح طلا کنند و قصد پلنگ کنند  
هم از تیت نتواند رسانید و اگر ماهی بنهند و خریق اسود و افیون مصری در میان او  
نهند از نوع سباع هر که بخورد بخورد چنانکه خواهد صید تواند کرد و اگر شحم او  
بستانند و مغز با دام تلخ و شمش با او بکوبند هر سباع که از بخورد بمیرد **في صيد الطيور**

45  
اگر کبچد را با گوگرد و مغز شمش تلخ بپزند و بپاشند تا مرغان بر چسبند چون بخورند بیفتند  
ایشان را بر دارد و ذیت در خلق ایشان دیزد باز بخورد آیند و اگر با قلا و آب کبریت کتد  
دوروز آنکه بپاشند تا کلنگ از آن بچسبند نتواند پریدن و اگر نان در خر برشند  
و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتند و صیادان در بحر جزیر چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند  
کدوی را بگیرند و در سر آب اندازند چند روز تا مرغان بدان آشنا شوند آنکه شخصی آن  
کدو را بر سر نهاد و در آنجا و سوراخ بود که از آن سوراخهای نکرده و در آب سیاحتی  
کند و مرغان آبی هم از آن نکرند يك يك و پای میگیرند و بر آب و روی بر پایش بشکند  
و رها کند و او بر سر آب افتد پای شکسته نتواند پریدن و دیگری از حال وی خبر ندارد تا  
آنکه که بنیاد از آن بگیرد آنکه دام بیاورد و مرغان پای شکسته را در آنجا اندازد و برود  
**في صيد السمك** بذرا الکراک در سر که کنند سه روز آنکه آنرا بجای برد که در آنجا ماهی یا  
جمله بر سر آب آیند چون مرده و ایشان را چنانکه خواهند صید کنند و شیشه که صافی بود  
و آنرا از روغن کند و سر شیشه را استوار بندد و در میان آب فرو هلد بسیار بران  
جمع شوند و فرجی و سروری در ایشان بدید آید چنانکه ایشان را بتوان گرفتن و از این اعمال  
عجیبات **في صيد الحشرات** چون عرب خواهند که سوسمار گیرند اسپان را بر پشت خانه او  
برانند سوسمار پندار که خانه او فرو خواهد آمد از خانه بیرون آید او را بگیرند اگر خواهند  
که چیزی از حیات صید کنند چرخ بنمایند ما چون آواز آن بشنود بیرون آید او را  
بقصب بکشد برزند که او بر جای ماند و نتواند رفت و اگر در وضه برزند باز برود و اگر هم  
برهانی گوید اگر غلک را بر میان کنند و برود و سوراخ کزدم اندازند جمله بیرون آید و اگر  
قدری آهک و زرنج و آب بپوشانند و آب آنرا بعل یابد و شاب بیا میرد چون مکر از آن  
بخورد هلاک شود **الباب الرابع في الحايك** حایک یکی از امتهات صناعاتست زیرا که گفته شد  
که انسان را بدست از لیس و آن نباتی بود یا حیوانی و نباتی کثان بود و پنبه و آنرا حایک  
باید و حیوانی پوست حیوانات بود و او بار و اشعار ایشان و اهل قوارخ گویند حایک از  
صناعات آدم است علیه السلام و چون بر زمین آمد برهنه بود از صوف از پشم خود و حایک  
جامه ببافت و اما سبب ملازمت این صنعت از بهر آنست که اصحاب او را در همه وقتی از او

منه  
بهم  
دفع  
نشد



بوده اند اگر تصحیح آن میخواهی فطر و جولاها زمان خود میکن و فطر بدی و قتها بدان قیاس میکن  
 و اگر خواهد که جامه بپا ند از بهر تو چون قرار دادی با جرت طول و عرض آن ناقص کند و اگر فرا  
 داده بود که بدو روز بپا د تا بیکامه بپا د و اگر خاست ارباب و نبودی از اشراف صناعات  
 و زنده و مرده را بآن حاجت است و مجاهد گوید که مریم علیه السلام بطلب عیسی علیه السلام  
 میرفت در راه با جمعی جولاها که بگذشت ایشان را از راه پرسید و راه را که نشان دادند  
 با ایشان نفرین کرد و گفت **اللهم حریم فی اعین الناس** و با آنکه خاست لازم اوست و حاجت  
 عجیب است که در آن استخراج کرده اند از تحلیط و نظریف و اشکال عجیب از صورت شورش  
 حیوانات و اشجار و کوهها و نقوش و کتابت و عجیبترین این صنعت عمل نقش بندیت که ناخ  
 از آن هیچ خبر نبود هرگاه که حرکت سر حیوانی یا درختی با عقده باز بدید آمدی **اعمال الحیثه**  
 جامه در ورم بافتند که آنرا بوقلون گویند و آن ترسایت که هر لحظه بنوعی نماید و نافی سبز  
 و زلفانی زرد و آبیچنان بود که کمر او بنفشه بود و او مرکب بود از سواد و حرمت و سدری و خضر  
 و او مرکب بود از زرق و سفید چون ترکیب کند این الوان او مقابل آفتاب بود هر زمان  
 برنگی دیگر نماید و صنعت موج صنعت عجیب است و آبیچنان بود که نواح هبوط و ابرسیدی بحد  
 بر هیأت موج آنکه اصل ثوب را رنگ کند چون هبوط از دور کند خلاف لون بر هیأت  
 موج نماید و گویند که ملک چین فرمود تا از بهر او جامه بافتد و در وی صورت حیوانات  
 و اشجار و در صنعتی در غایت خوبی و بخواست که آنرا بنحیفه فرستد بعضی ملوک آنرا بر اهل  
 خبرت عجز کردند و جمله معترف شدند که این جامه در غایت خوبیت و هیچ عیب ندارد یکی  
 از اصناع گفت که این جامه در غایت خوبیت اما یک عیب دارد که جمله اهل چین را زیان  
 دارد زیرا که بر آن صورت طاووس کرده اند که عصفور و مور را بمنقار بر داشته است و هر که  
 این جامه را بردارد گوید که اهل چین هیچ ندانسته اند که طاووس و عصفور و مور را بر نتواند تا  
 ملک را ازین سخن ناخوش آمد و استاد را عنایت بسیار نمود و الله اعلم **الباب الحادی البنا**  
 صنعت بنا از امتهات صناعات زیرا که ایشان را لایم داشت از جای که در مسکن سازند که اگر  
 آفتاب باشد اذان متاخر شود و اگر باران آید زحمت یابد و اگر در خیم اختصار کند از عتد  
 و در و این نباشد و حکما گویند لذت طعام ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت بنا هم عمر

پادشاه کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوفست بر بازگانی زیرا که  
 آنچه مردم را بدان حاجتست از متاعها و داروها و قماشها جمله در یک موضع موجود شود  
 و اگر بازگانیان نیار و روی هر که حاجت افتادی بیایستی رفتن در آن شهر که آن متاع  
 بودی و حاصل کردی و در آن تعب بسیار کشیدی باری عزوجل از بهر مصالح خلق  
 غفلت بر جمع مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند از بهر متاع  
 تا متاع شرق بغرب و متاع غرب بشرق آورند و از بهر جمع مال و یکی از ایشان سه عمر در آن  
 صرف کند تا حاجت عاقبت آن مال در دریا غرق گردد یا حرامی بیورد یا پادشاه ظالم را از  
 بنشانند و احسن احوال او آن بود که عشرات با اقارب او رسند و **سجانه من جعل غفلته**  
**سببا لمصالح العباد و حکما** قدیم الزمان چون بعضی از اولاد خویش را استعدادی  
 ندیدند ایشانرا سبب امر معاش محتاج نیفتد که آن سبب آن بود که در مدخل خدیش شری  
 باید کرد و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را بطلال اقل باید فروخت که از باج و  
 و آنچه در هر سو قها مانع شده و گفته اند که چهار بجزه در ربع دو بفر و شد در خریف  
 یا خوب خرد در خریف و بفر و شد در ربع و در آن ربع کند فلا رحمة الله و گفته اند بدانید  
 که بهترین زر عقیانست پس ابر بر پس حسن و بهترین لالی عیون بود پس هر بانی و زبرجد  
 ناصری و بهترین فیروزج هری بود و پس ابوا سحاتی پس سرمام و بهترین عقیق که کون  
 بود و آنرا کبدی گویند و بهترین الماس بلوری بود که بر خن زند و جوهری که صافی و روشن  
 بود و ازین گفته جواهر مختار باشد **فی الحیوان** بهترین بند ترکی بود پس روی پرست  
 که ایشانرا از ناحیه زنج آورند و بهترین ممالک آنست که عاقل باشد و خد متکار و فرمان  
 بردار و بهترین کنیزان آنست که با شرم و عفت باشد و او را بمعاصی رغبت نباشد و از  
 حیوانات انسی و وحشی بهتر آن بود که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جیل آنست  
 که انسر کیم و متاثرش بود و گویند که حسن منظر و مجرد و راست و باز جمع شود و اگر اتفاق  
 افتد چیزی عجیب بود بهتر از رق بود پس شهب بهترین شاهین سیاهست و غریزی  
 بود و بهترین سنقر غزالی پس سفید بود و بهترین اسپان کیت بود **انعمه اشقر** آنکه  
 دیزج **فی العطر** است و بهترین عودها عود قمار است و آن سیاه بود و بنفشه و تیتل باشد



و بهترین غیر اشبهت و احتیاط کند تا کج و سنگ با او آویخته نباشد و بهترین کافور ریاح  
و احتیاط کند تا دغام و حصن و مصطکی با او آویخته نباشد و بهترین مشک بقی و بهترین  
آنکه از هند و سنان آورند که از قوی دریا بزیان آید **فی الملائس و المفاوین** بهترین جامه  
آن بود که ناغم بود و بهترین حریر آن حریر سوسنی بود و بهترین لون او کهنه بود آنکه ابیض  
و بهترین حریر شاور و خوارزم بود منقش آنکه ساوج و بهترین عبا آن بود که ابریشم و بسیار  
باشد و در پیمافش رفیع و بهترین دبیقی آنست که ناغم بود و بهترین پوستها آنست که سوسنی  
نرم بود و بهترین قاقم آنست که از باب بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که شدید و سوا  
بود آنکه احمد و بهترین قندز آنست که تار او دراز باشد و مطبر و فرش قالی بود آنکه  
خسروانی آنکه سبتری **اشاء الله** بهترین تیغها هندی بود و بهترین قلمها اهوازی  
و بهترین مدادها مصری و بهترین کمانها دمشق و بهترین کاغذها سمرقندی آنکه بقد  
و بهترین چینی بود آنکه نوعانی و آنکه شیشی و بهترین تیرها برجانی و بهترین رأس  
المال باز دکان دیانت بود زیرا که نافد بصراست چند آنکه باز دکان در عمر اندک اندک  
خیانت کند یکبار راه زن بستاند یاد در بحر غرق شود یا ظالم بستاند و این با برآمد و  
حکایت ختم کنیم و چنین گویند که یکی از تجار امانت رعایت کردی و او را هیچ خادوت  
نیفتادی تا یکبار کبسه اطلس سرخ پر از زعفران شد از وی و باز دکان از آن عجب ماند  
زیرا که هرگز او را زیان نیفتاده بود یکروز بر بام سرای خود رفت دید که کبسه افتاده بود  
و زرد روی چون نیک نفحص نمود آنکس که این کبسه برده بود کربه بود پنداشت که کشت  
آورده بود و در کوشه بام خانه انداخته بود و حکایت دیگر آنست که باز دکانی در کشتی  
رفت و در آن کشتی بوزنه بود و باز دکان در آن کشتی صره زیر پیرون آورده بود از برای  
حاجتی بوزنه برجست و آن صره را در وجود و بر بالای کشتی برد و بدندان سر او را بکشت  
دیناری بد ریای انداخت و دیناری در کشتی مردم کشتی قصد کردند که بوزنه را منع کنند  
گفت بکنارید تا هر چه خواهد بوزنه نیمه در آب انداخت و نیمه در کشتی و از بالا بزمیر  
آمد باز دکان گفت ای قوم بدانید که من مردی خلل بودم و سر که فرو خفتی و ماء الورد  
آب در سر آن دمی و این مال از اینجا حاصل آمده بود آنچه آب بود بآب رفت و آنچه مال

بود اینست که در کشتی افتاد و بماند و الله اعلم **فی الحساب** صناعت حساب از صناعات شریفه  
و بدان حاجت در امور دین و دنیا و انواع او بسیار است الا اختصار کرده اند بدین نوع  
که مستعملت زیرا که فایده او عام است و حکما گفته اند اگر تا مل کند اصابع را وقت حسا  
و وضع عقود و از برای مراتب حساب که باری عز وجل اصابع را بنیاورده است الا که آن از برای  
این صنعت است زیرا که عدد را چهار مرتبه است آحاد و عشرات و مئات و الوف آحاد و  
عشرات از برای عین که اصابع اوست و آحاد و عشرات بیشتر افتد در حساب خضر و نضر  
و وسطی اما بسیار از هر آحاد و سیاه از برای مات و ابهام از برای الوف تاده هزار  
بانگشت توان نکه داشت آنکه بر دهن فروید و دیگر بار آغاز نماید **فی استخراج الضا چون**  
خواهی که بدانی که انکشتی در کدام انکشت است بگو تا ابهام را بشمارد تا انکشتی که انکشتی  
دارد آنکه بگو که تا مضاعف کند آنکه در پنج ضربت کند و مجموع را نیک نکه دارد آنکه  
بگوید که تا نه می اندازد آنکه یکبار اندازد و انکشتی در سیاه بود اگر دو بار انکشتی  
در وسطی بود و سه بار در بنصر و چهار بار در خضر اگر خواهی که چیزی پنهان کرده اند  
بدانی بگو تا از خود بشمارد تا آنکه صاحب حبه است آنکه در چهار دزد آنکه ربع آن  
مجموع بیندازد آنکه باقی را در ده ضرب نماید و مجموع را نیک نکه دارد آنکه سی سی بند  
و بهر بار که می اندازد یکی را از وی برگیرد چون دیگر نتواند انداخت به بین باقی چند است  
از و بشمارد تا آنجا که برسد حبه با او بود چون خواهی که آن عدد را بدانی بگو تا در ضمیر خود  
قصد کند پس بگو که نیمه آن عدد بر و افزاید آنکه بهر که کسری دارد بگو تا تمام کند و تو  
از برای کسری بنگاه دار و اگر گوید که کسر ندارد بگو تا نصف این مجموع که دارد بروی افزاید  
و بهر که کسر دارد بفرمانا تمام کند از برای کسر و نیم نگاه دارد و اگر گوید که کسر ندارد هیچ  
نکیرد بگو تا نه از آن می اندازد و از هر که می اندازد چهار بگیرد و با آن ضم میکند تا با  
قت به سبب کسر هرگاه که چون دیگر نتواند انداختن بشمارد و آن عدد بشمارد آن عدد  
که باقی بود و الله اعلم **بالصواب فی سایل الحساب** و دومه با هم رفیقند در راه با  
یکی دور غیفاست و با دیگری سه مردی دیگر با ایشان همراه شدند و غنیف را آن سه کمر  
بخوردند آن شخص سیوم پنج درهم با ایشان داد و گفت این در میان شما بر قدران کنان



شما خوردم صاحب رفیقین دور گرفت و سه بان یکی داد چون با اهل خبرت رجوع نمودند اهل  
خبرت گفتند صاحب رفیقین را یکدم بود و چهار دیگر از آن رفیقش بود و شخصی پاره ز  
فروخت طول آن صدگز و عرض آن صدگز مشترک گفت دو قطعه بدو و موضع هر یک را  
پناه کشیداشت که آن تمام حق اوست چون با اهل خبرت گفتند ایشان گفتند آن نیم حق است  
و مردی مردی را گرفت با جرت تا از بهر او حفره کند چهار کز طول و چهار کز عمق بهشت  
در هم از بهر او بر که ساخت دو کز در دو کز و از و چهار در هم طلب کرد چون با اهل خبرت  
رجوع کردند گفتند یکدیگر مستحق بود مردی را با جرت گرفت تا از بهر او چاهی کند  
ده کز بده در هم نه کز بکند و نه در هم مطالبت میکرد با اهل خبرت نمودند گفتند هشت  
در هم مستحق بود و چیزی اندر همی و گویند که زنی نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و  
السلام آمد و گفت مرا برادری متوفی شد و ششصد در هم رها کرده مرا یکدر هم میدهند  
پای مبارک را در رکاب کرده بود که سوار شود گفت برادرت دو دختر رها کرده است  
و زنی و مادری و وادزه برادر زن گفت آری فرمود حق تو پیش از یکدیگر نیست و بر  
نشت و گویند فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه بدی  
خواهی بگو تا بدم فیلسوف گفت قضا عاف و قعه شطرنج مرا در هم بده یعنی بخانه اول یک  
و بخانه دوم دو و بخانه سیوم برین فسق ملک گفت ظن من در حق خود فاسد کردی  
چه محل داد این قدر خواستی از من و زیر گفت این خزان و ملک هند و جمله بلاد بدو دهند  
بدین جایزه و فائزند آنکه که این جمع کنند ملک گفت طلب جایزه خود بر از وضع شطرنج باشد  
چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل آن سلطان محمود را مدعی بگوید که  
آن مدح را آخر دعایی بود بطول و عرض عمر که اگر قضا عاف و قعه شطرنج بران قیمت کنی هر  
روز اربع در همی باشد و آن اینست **بسم** شاه هزار سال بود در مملکت بزی و آنکه هزار  
سال بیفزاید و روز سال سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز و روزی هزار ساعت و ساعت  
هزار سال **باب فی کتاب** کتابت از اشراف صناعات و چون کلام را ثباتی نبود  
الا این مقدار که قوت حافظه بماند و آن در معرض بپایار و نسیان بود باری عزوجل  
صنعت کتابت را عطا فرمود تا بدان معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و

48  
اخلاف علوم اسلاف دریابند و فواید عقل و تصنیف حکای کدشته ضایع نشود و آن  
معنی باری تعالی فرموده که علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم و کاتب آن بود که علم و  
ادب نیکو داند و رسالات و مقامات مستحضر بود و اشعار و امثال و اخبار و آیات  
قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و حکایات حروف و علم شعر و علم عروض  
و حساب و بلاغت نیکو بود تا این معانی را بقدر حاجت صرف میکند چون عطاری که  
نزد او انواع عطر باشد و پیش او چیزی نباشد و محتاج آن چیز بود البته پیش در کوی  
باید رفت و عمرو بن مصعد وزیر معتمد بود او گوید یکبار در سفر مردی را دیدم مرا  
نمایش ساخت او را گفتم صنعت تو چیست گفت من مردی جوهرم آنکه او مرا پرسید که  
صنعت تو چیست من شرم داشتم که بگویم که وزیرم گفتم صنعت من کتابت است گفت کتابت  
پنج قیمت کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اخبار و کتابت قضیات و کتابت شرط  
فانت عزک الله تو کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شو  
کند یا چون نویسی تعزیت نویسی یا تهنیت گفتم این ساعت بدان و قوف ندارم گفت  
اعزک الله کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراج گفت اگر خواهی که فراخی زمین را مساحت  
کنی چون کنی گفتم عمود را در عطفو بزنم گفت برو دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را  
کنم گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب  
اخبارم گفت اگر دولشکر باشد یکی آنکه شکافته لب پایین و دیگر شکافته لب بالا ایضا  
در دستور چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم که انک الا علم انک الا علم گفت اگر معیت آن  
یکی باشد و دیگری دو بیت گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب  
قضایم گفت اگر شخصی متوفی شود و زنی بگذارد و دو کنیزک و زن و دختری دارد و کنیزک  
یسری وزن پسر را بر دارد و گوید از آن منست و دختر از آن کنیزک چگونه واقعه را نقل  
کنی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب قضایا نیستی گفتم کاتب شروطم گفت اگر شخصی  
بر دیگری خیانت کند بر موضعه آن ذکر چیزی بر سر او زند ما یومه حاصل آید چگونه حکم  
کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شروط نیستی گفتم تو حاکمی و این از کجا آموختی گفت حاکم  
سخن نه حاکم ذکر گفت او را با خود برگرفتم و شغلی ادر او ترتیب کردم و کاتب باید که خط







وقوله بشرا معتصم وموصل بشرا من معتصم موصل الى تمام داشت وگفت که بعقوب  
من ده برهه آن نبوت لو كان حق راسيه في رطله يحيى الفرار ولم يقبه الارنب  
**الم ايا اتحاد** **العرش** عرض ميزان شعراست واز عرض صحيح را از فاسد توان داشت  
واجزاي شعره قمت سبب و تد و فاصله اما سبب برد و دفع است خفيف و ثقيل  
اما خفيف متحرك بود وساكن چنانكه من وعن و ثقيل متحرك بود چنانكه لم و تم اما  
و تد برد و دفع است مجموع و مفروق و متحرك ميانه ايشان ساكن كنى چنانكه قال و سال و  
فاصله نيزد و دفع است صغرى و كبرى اما صغرى سه متحرك و بعد از ان ساكني چنانكه ذهباً  
و جرجاً و كبرى چهار متحرك بود و بعد از ان ساكني چنانكه ذهباً و جرجاً و جرجاً و جرجاً  
و وساكن جمع نشود الا در قولى مخصوص و هر شد و دي و حرف بود اول ساكن و دوم  
متحرك و معتبر و تقطيع لفظ به بود نه خط زير كه بعضى حروف در لفظ و در خط محذوف  
بود و اصول فاعيل هشت بود و خامسيت فاعولن و شش سباعي بود مفاعيلن  
فاعلاتن مستفعلن متفاعيلن مفعولاتن و هر چه بعد از ان آيد آنرا رفاع كويند و  
جايز بود و كسر جايز نبود و جرم او تا د باشد و رفاع در اسباب بود و آخر نصف اول  
آن مصراع اول بود و آخر او د اعرض خوانند و آخر بيت راض خوانند و هر بيتي عرض  
آن بوزن ضرب بود و بجز زما نجه بود و ذكر آن ازان و امثال آن ياد كرده خواهد  
شد **فضل في اوزان** **رسائل الطويل** و اصول او اينست فاعولن مفاعيلن چهار بار و بيت  
او اينست **بيت** **الاخبار** سمايه ازين قدر ترست به اعصر من عهد كبري و شتابور  
**البسيط** و اصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار و بيت او اينست و مثال او ان قومي و هم  
د و طول و ذ و الم و برجه طار قاجين لير و من **الواف** و اصل او مستفعلن فاعلن  
چهار و مثال و بيت او اينست **بيت** **ناخاذا** الارمين منكم يا عجميه لم تلقها سوفا  
بيل و ما لك **ستمايل** اصل او مفاعلن شش بار و مثال او اينست **بيت** **اذا عصبت**  
**سوا** سيد على احد **بجالتهم** الملوك على لاجلها عصوا **الكامل** و اصل او متفاعلاتن  
مرآت و بيت او اينست **بيت** **لقد شافيك** في الاخذ لم اطغان **كما شافيك** يوم  
لبين غولان **النجم** و اصل او مستفعلن است و مرآت و بيت او اينست **بيت** **دا**

لسلي و سليمان حاده و خر يري ياتي قبل الزبر و اسلي **الرميل** و اصل او فاعلاتن و مرآت  
و بيت او اينست **بيت** **البلغ** الثمان عني ما كان انة قد طال حسني و اينست **بالربيع**  
و اصل او مستفعلن مستفعلن مفعولات و دو بار و بيت او اينست **بيت** **يفضح** في غافا  
از بلا نوال في منزل **ستوخز** و **الحقيف** و اصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن  
دو بار و بيت او اينست **بيت** **رعاني** دعاني داعي سعادتنا دني فلم اصقل او نايه  
بناحيته **المتبرج** و اصل او مستفعلن مفعولاتن مستفعلن است دو بار و بيت او اينست  
**بيت** **ان ابن زيد** لا زال مستعماله **الحزير** ليس في مضرة منه **العراف** **المضارع** و اصل او  
مفاعيلن فاعلاتن مفاعلن و بيت او اينست **بيت** **ما حون** قد هاج لي ما عا دلي من  
قد كان عهد الصبي فيما عا دلي **بياض المنفصل** و اصل او مستفعلن فاعلاتن دو بار  
و بيت او اينست **بيت** **البطن** منها حميض بطا و الوجوه **يخفي** هذه الا في السماء  
**المجئت** و اصل او مفعولاتن ثمان و مرآت و بيت او اينست **بيت** **قاما** نعيم نعيم بن  
مرقا **يقاهم** القوم رؤي سلا **فصل في الزواير** و زواير پنج است طويل و بسيط و مثد  
و رمل و مجئت و دايره ايت كه آنرا مختلف خوانند زيرا كه اجزاي او مركب از اجزاي مختلف  
و سباعي و طويل را مقدم دارند زيرا كه اول او و تد است و آن دو بحر كه مؤخر زيرا كه  
اول آن سبب است و و تد قوي تر از سبب بود اما مديد هيكل نبوده من عند لن في قول  
و اما بسيط منفك شود و من عند في مفاعيلن طويل برمد مقدم بود و مديد بر بسيط  
اما وافر و كامل دايره باشد و آنرا دايره مؤلف كويند زيرا كه اين دو بحر مركب بود از  
اجزاي سباعي مكررا و از اجزاي او متمايل و واقرا مقدم دارند زيرا كه او و تد است و  
او قوي باشد از كامل زيرا كه او را فاصله بود چون خواهي كه كامل را از وافر فك كن  
علن فك توان كرد از مفاعيلن و هزج و رجز و رمل دايره ايت و آن دايره را مشبه  
خوانند زيرا كه هر يك از اجزاي آن مشابه آن دكر باشد از براي آنكه سباعيت و هزج  
مقدم داشته اند از براي معين كه ياد كرده شد و چون خواهي كه رجز را از هزج فك كن  
از مفعولاتن فك كن و همچنين بعضى را فك توان كرد و اعتدال كن و اما سريع و مسترجع  
و خفيف و مضارع و مجئت در دايره بود و آن دايره را مختلف خوانند از براي مجئت



او این نام بروی نهاده اند و این مجراها را از برای آن جمع کرده اند درین دایره که بعضی را  
 از بعضی فک توان کرد چون خواهی که مستخرج را از سریع فک کنی از اول مستغفلن دویم فک  
 توان کرد و اگر خواهی که از سریع مضارع را فک کنی از علن او مستغفلن دویم فک توان کرد و  
 اگر خواهی که متعصب را از سریع فک کنی اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای  
 او مشتق است و خاصیت و بر اصل خلیل از دایره متفق چیزی منفک نشود و از بهر دایره  
 مفرده آورده است و بر اصل غیر خلیل از محاد متفق نشود از موضع این لن در فصول آن  
 برای آنکه کوئی لن در فصولن ضو شود همچنانکه بعد از متقارب ترتیب کنند و بیت و این است  
**بیت** جانا سالما سالما غانما قعد ما کان ما کان من عامر و حد و شعر نه است او  
 متواتر و آهست که در اجزای او فتنی خفیف باشد دویم متدارک و آهست که در اجزای  
 او وندی مجموعت سیوم متراوف و او آن باشد که در اجزای او دو ساکن بود چهارم مشت  
 و آهست که در اجزای او دو ساکن بود چهارم مشترکت و آهست که در اجزای او فاصله  
 صغری باشد پنجم متکاد است و او آن بود که در اجزای او فاصله کبری باشد و عیوب  
 شعر پنج است و اقاست و آنچه آن بود که حرکت درو مختلف باشد چنانکه گوید **مصراع**  
 رجال کنت مستنون عجا و نام اکفاست و آنچه آن بود که حرف او مختلف باشد اما  
 محرج متقارب متقارب بود چنانکه ظاهر گوید **مصراع** قصر هدی شد بی شاه مؤید  
 و بیتی پیاورد که قافیه او طبرزد و سوم ابطال و آنچه آن بود که قافیه متکرر شود و چنانکه  
 تضمین و آنچه آن بود که قافیه بیتی بر بیتی تعلق دارد که از پس آن آید و پس از آن در بیتی  
 دیگر گوید و تضمین مشهور است که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال السعیل  
 گوید **بیت** ز گفته قد با بیتی که خواهم گفت ادب مکیر و مضاحت مکیر و شعر مکیر **مصراع**  
 نمن غریبم و شاه جهان غریب نواز پنجم سناس و آنچه آن بود که شعری بیتی مترادف  
 بود و بیتی متقارب چنانکه کمال السعیل گوید **بیت** بر نافتت بخت مرار و زکار دست  
 و درین قصیده بیتی پیاورد که آخر او زکار دست و درین علم بسیار است و لیکن اینجا  
 پیش ازین احتمال و صورت دوا و اشکال خسه نیست والله اعلم و احکم بالصواب  
**الباب الثاني عشر في المقام** موسیقی از صناعات است که موضع جوهر روحانیت و آن

۵۱  
 فغیر ارتفاعیت متناسب از نشان او آن بود که در نفس نشاطی باز بدید آید چنانکه در کتب  
 آورد و چنان بود که در وهیبتی عظیم بدید آید چنانکه بگوید و اول امر او آنچه آن بود که  
 حکما آنرا وضع کرده اند از برای بیمار آن زیرا که شب المرض و ثقل او بر بیمار آن بیشتر از  
 روز بود خواستند که بیمار آن را مکرر آن الحان مشغول کنند تا الم بیماری برایشان کم  
 بود اول وضع او آن بود آنکه بتدریج الحان استخراجه کردند که آن موجب زیادتی شجاعت  
 بود تا آنرا در حرب استعمال نمایند و از یکی حکما پرسیدند که سبب آن نفس را عوارضی خلف  
 میشود باختلاف غنا چیست جواب داد که نفس در ترس و در حرکت آید چنانکه از پیشانی  
 در پیشم بدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آورده باشد که نفس کند و بترس یک حسنی  
 حزن بصره زیاده شود و این دو حال ملازم نفس است درین دو حال و اگر باین حال کلاً  
 منظوم جمع شود که مفید معنی بود لایق حال سامع باشد تا اثر آن عظیم تر بوده باشد  
 که بحدی برسد که نفس اطاعت عقل بگذارد و گویند شخصی هر دو بام علی نشینند که  
 با او از خوش میگفت و سرودی مینواخت و مطابق او این بیت میخواند **شعر** سبق لها  
 فی مضمر القلب والحناء سریر و یوم بئلی الشرائر خود را از بام در انداخت و از پیش  
 میرفت و این بیت میخواند و او را از آن آسیبی برسد و حکما گویند تعریف تألیف نغمه  
 شعر است چنانکه شعر محتاج به فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تألیف  
 فم محتاج بود ایضا بسلاست و فطرت و معرفت بر ذهاد و معرفت ابقاعات هر دو در چپ  
 ازین خلل افتاد نقص باز بدید آید چون شعری که وزن او راست نبود بالفظ او و از روی  
 نحو که بود و امثال آن و هر که شعری گوید که یک مصرع مساوی آن دکوی نبود کواهی باشد  
 بر قلت عقل و فطنت و تحصیل آن سهل بود لیکن قوت طبع که قابل این معنی بود آنرا حاصل  
 نتوان کرد اگر در فطرت بیفتاده باشد و چون طبع ملایم هر طالی را از فرح و غم آوازی میدهد  
 که آن ملایم آن و هر کلمه را آوازی دهند که آن آواز با آن کلمه خوش آید و معنی استاد آن  
 بود که در هر مجلسی آوازی آرد که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نصر بن  
 طرخان الفارابی اول حکیمی که در اسلام بدید آمد او بود و جمله علوم را نیکو دانستی و ملوک  
 او را طلب کردند زیرا که اکثرین نیکو دانستی و او پیوسته با شرافت شهرها رفتی و



اورا بشهرها بشناختن از آنجا سفر کردی تا آنکه که او را بشناختند و نزدیک خود حاضر کرد  
 یکروز عود را بخواست و از بهر ایشان بخواست جمله طرباک شدند آنکه فوجی دیگر جمله بگریستند  
 آنکه فوجی دیگر بخواست جمله بختند ایشانرا بگذاشت و برفت و این حکایت مشهور است که  
 اگر آواز خوش بدان جمع شود بغایت تأثیری عجب دارد و گویند شخصی نخی را مطرب بر داشت  
 میداشت مطرب قوی برای بیتها بگفت و این بیت اینست **شعر** عَلَامَةُ ذَا لَهْوَى عَلَى الْعَيْنِ  
الْبُكَاءُ وَلَا سِيمَا غَاثِقُ إِذْ لَمْ يَجِدْ سِوَكِي آن شخص را اثری عجب باز دید آمد مطرب را گفت چه  
 خواهی بگویی تا بدهم مطرب را سر بازی گفت جان میخواهم در حال مرد میفکند و دهن باز کشود  
 چون نگاه کردند جان از تن او مفارقت کرده بود و گویند مؤذنی اذان گفت با آوازی خوش  
 و صنعتی خوب و کنیزکی آب بردست ملک میریخت از لذت آواز مؤذن کنیزک بیفتاد و  
 ابروی بینداخت ملک آن کنیزک را بمؤذن بخشید و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان  
 متأثر شود و نفوس حیوانات نیز متأثر شود زیرا که چون خواهند که فیله را صید کنند  
 او را با آواز غنا و آواز دف و نای شبانه مشغول کنند آنکه خیال او را حفظ کنند و شتران  
 در شبهای تاریک چون آواز غنا بشنوند خوش برونند و یکی را از ملوک استادی بود تا  
 خواست تا صنعت خود را ظاهر گرداند بفرمود تا اشتر بریا پنج روز چیزی ندادند آنکه آب  
 بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد چون او تاراج بنیانید اشتر آب خورد و ترا بگذاشت  
 و بیماع غنا مشغول شد و کردن بالایی برد و بر می آورد تا آنکه که مغنی از غنا فارغ شد  
 آنکه در آب خوردن شروع نمود و افلاطون گوید هر که آهنی بود و خواهد که آنرا از خود دفع  
 کند باید که با شماع آواز خوش مشغول شود زیرا که نفوس چون خن شود او را انبساط نبود  
 چون آواز خوش بشنود منبسط شود **الباب الثالث عشر في طب** طب از صناعات شریفیت و  
 فواید او هیچ کس مستغنی نبود زیرا که هیچ کس از انحراف مزاج خالی نبود و براهل خورد پوشیده نماند  
 که حیوة راس الما لست که آنرا فیه نتوان کرد و بصحت زندگانی منقص نبود و از آنجاست که  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا تقدیم کرده است و فرمود عِلْمُ الْبَلَانِ وَ عِلْمُ الْاَدْيَانِ و  
 گویند موسی علیه السلام بیمار شد طبیبی او را گفت فلان دارو این مرض را صالح بود موسی  
 علیه السلام گفت مراد و حاجت نیست باری عزوجل خود شفا بفرستد و حی آمد که ای موسی

